آقای اسدالله جعفری

۸۵/۸/۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۰۲۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: خلاصة اللغة (لغت عربی به فارسی)

مؤلف: ناشناس

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۸۰۲۶

شمارهٔ ثبت کتاب: ۲۰۹۱۹۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: خلاصة اللغة (لغت عربی به فارسی)

مؤلف: ناشناس

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۸۰۲۶

شمارهٔ ثبت کتاب: ۲۰۹۱۹۱

خطی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۸۰۲۶

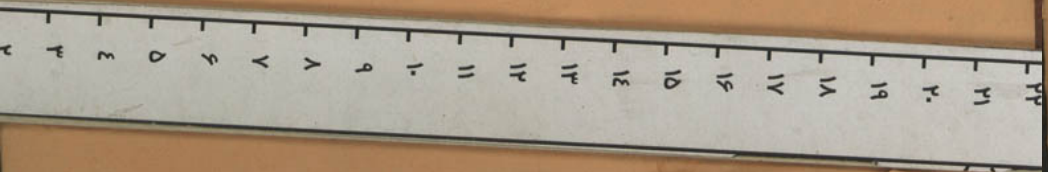

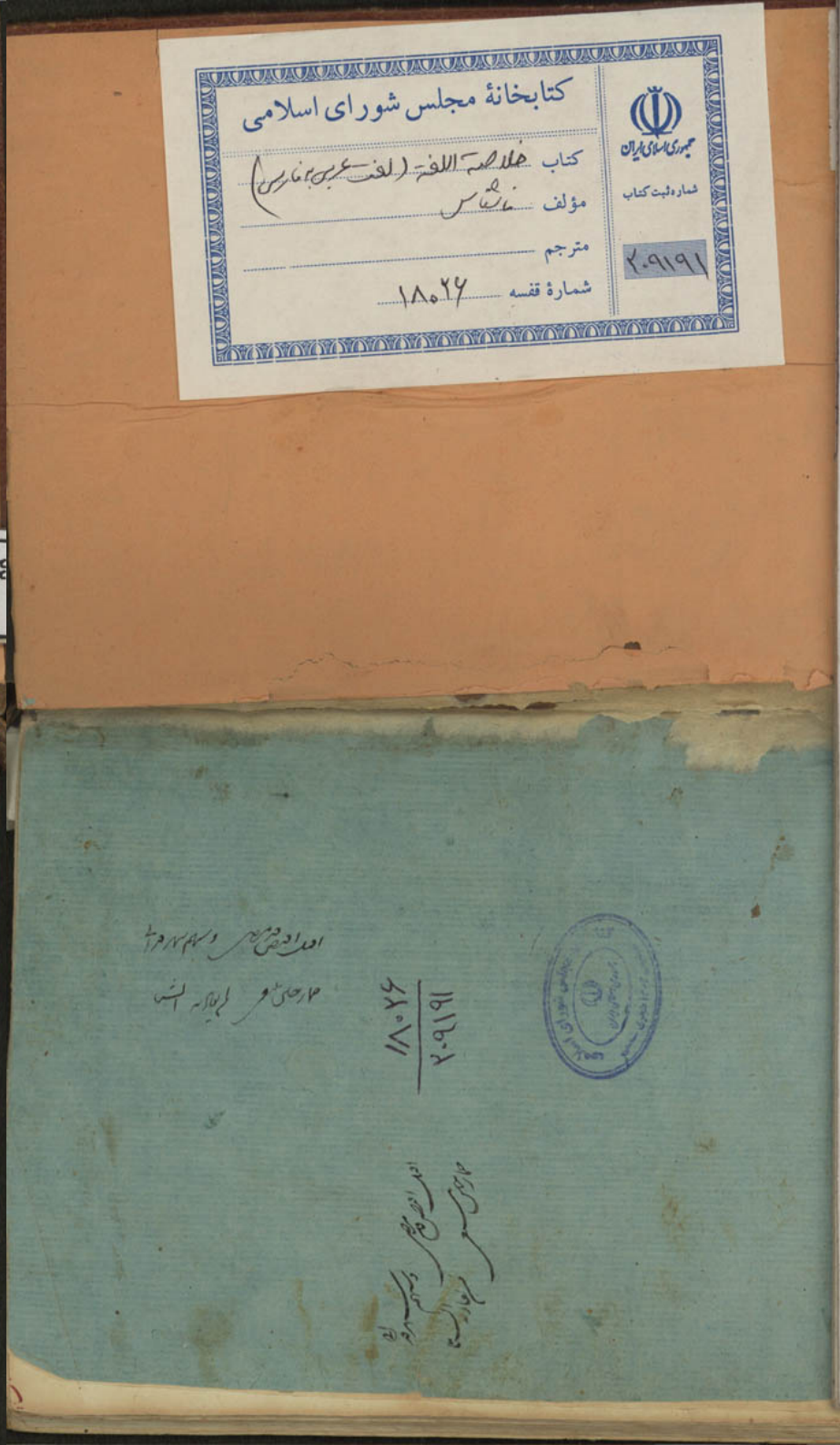

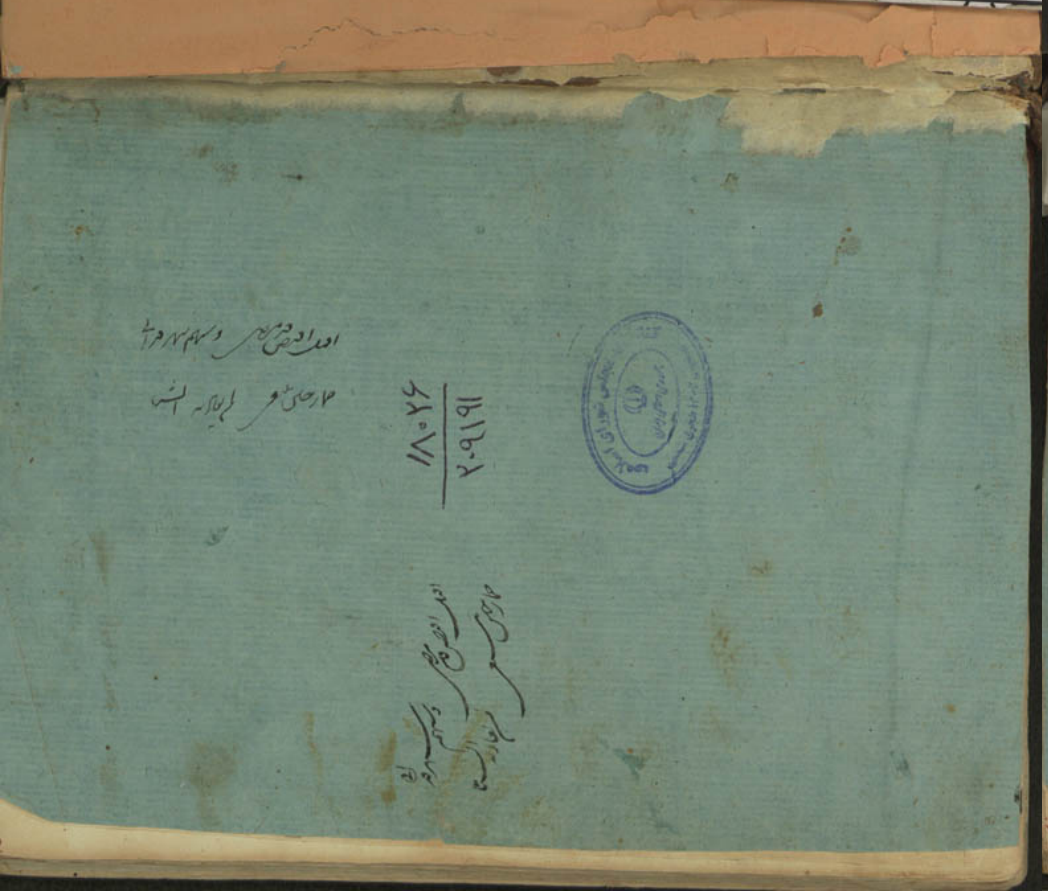

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۰۲۶

رب یسر اتم ع

کتاب خلاصة اللغة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد و ثنای بیعد مر کریمی را که از حکمت کامله او طبیعت انسان را بجهة حفظ صحت و ازاله مرض
در ملک بدن والی و حاکم گردانید و اعضای بشر را بمدد ارواح و قوی از کمال عنایت صورت
قوة حس و حرکت ارزانی فرموده و اهل ادراک و کمال را بتصفیه اشیا و حفظ معانی و خاصیت
دوا هتدا ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم زهی حکیم
لطیف که چون کارخانه افرینش بقاب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف
صدر بارگاه شهود را بذات ملایکه عظام تزئین داده و مرکز دایره هستی را بتمکن و استقرار
ارواح بشر که مصدر خیر و شر اند زینت بخشید صلوات و صلات طیبات نثار روح مطهر
سید انبیا گذارنده غیب و رساننده اخبار لا ریب اعنی محمد مصطفی علی نبینا سید المرسلین و آله
و اولاده المعصومین و عترته الطیبین الطاهرین باد اما بعد چون این حقیر قلیل البضاعه را

اشتیاق

اشتیاق زیادی بمطالعه کتب و تواریخ و مؤلفات حکما و اطبا متاخرین بود و اکثر اوقات
بعبارات لغات که محتاج الیه است میبود لهذا بجهة تذکره نفس خود این لغات را از بعضی کتب
در هم آورده این رساله را ترتیب نمود علی ترتیب حروف التهجا بسم الله الرحمن الرحیم اتا اشرع
فی تحریر الرسالة وما توفیقی الا بالله و توکلی علیه فی جمیع الابواب **باب الالف** ابهر بفتح الهمزه و سکون
الباء الموحده و فتح الهاء و آخره الطاء شریان کبیر ثابت است در طرف چپ عرض بطن القلب و متشعب است
در بدن ابهر بفتح الهمزه و الباء و سکون الهاء دینه ایست در بین قزوین و زنجان ابد بکسر الهمزه
و سکون الباء الموحده و الطاء المهمله ما تحت الجناح ابطی عرق موضوع علی الجانب الوحشی من الذراع
و سمی بذلک من الابط ابهام بفارسی انگشت نر گویند ابرج مرد فراخ چشم نیکو چشم ابلج سفید و مرد
گشاده ابرو ابزخ پشت در رفته و سینه بیرون آمده ابهیت ابرد بیک ابلد گشاده ابرو ابثج سرخ و سفید
بن دندان ابخق تنگ چشم ابرده علة معروف از غلبه برودت و رطوبت ابریه زبان فارسی تبوته سر را گویند
و آن جسام صغار دقاق شبیه بکنجاله منتشر در جلد راس بغیر تقرح ابجر پر دن آمده ناف ابجر کنده ناف
ابریز زر خالص ابنه علة یست و مشایخ و صاحبش را مانون گویند لعنه الله ابرص صاحب برص و در پارسی
پیسی گویند ابکم اخرس و در پارسی اخرس را گنگ گویند ابقم اسم نوعی از لحی است نابته متولد از ثلغم
لزج که در عرض پنج روز ابرق سواد و بیاض ابلال از بیماری بیشتر بشد ابتهال بیهوش گشته اند ابتلال تر شدن و مبتل
رشته بازنان جای که دادن آب حوض و جوان که از چوب سازند یا جوان ابیه بالکسر ارتداد و نیز در لیتداه
ابوریا یسمی ام الدم و آن ورمی است محدث از خون و باد اتانین جمع کلخن است اشکل کلان اکثم اثقال

سقوط دندان اطفال اثیر فی الجواهر الاثیر آنچه در بن دندان ریزند اثرم شخصی که دندان او افتاده باشد
اثط کوله اثعل آنکه دندان فزون داشته باشد در پیش اجه فراخ پیشانی اجح شخصی که ازدو سوی سرش
موی رفته باشد اجع بریده بینی و بریده گوش و بریده لب اجلع آنکه لبهاش بهم نیاید وقت سخن گفتن
اجذم مقطوع الید اجلم استراحت است اجنه بچها که در شکم مادر باشند و جمع جنین است و عوام جنه را
در جمع جن استعمال کنند و این غلط است اجل بالکسر وجع فی العنق اجاف هو عرق ینبت عن جحدب الکبد
لجذب الغذاء منه الی الاعضاء و دو پی مجوف را گویند که در دو چشم میباشد و آنرا اجوفان از آنجهت
گویند که در بدن هیچ مجوف نیست غیر ازین دو پی اجهر روز کور اجید چشم که بفارسی لوچ گویند
اجاع جمع الحشا مراد از امعا و قال العلامة المفهوم فی عرف العام من لفظ الاحشا هو الاعضاء
التی هی حشو تنور البدن ای داخله لکن المراد به فی بعض المواضع ما فی داخل الاعضاء من آلات
النفس و آلات الغذاء اجیل بالکسر مخرج بول است احلام خواب دیدن و جماع کردن یا ازال منی
بخواب و بمعنی مطلق ازال نیز آمده احلام خوابهای مختلف احراق سوزانیدن اشیاء احباق بعوف الحبار
احتباس هوا در بدن و بمعنی حقنه کردن نیز آمده احدب و احنی کوژپشت احاج تشنگی احران اللحم و الشراب
و قیل الذهب و زعفران احور آنکسی که سیاهی چشمش سخت سیاه باشد و سفیدی سخت سفید احص موی تر
رسخه احداق العدد و المحاجر احوص آنکه بگوشه چشم از دیگری تنگ تر باشد و آنکه بدنبال چشم نگرد احفاء آنکه پشت
پا راه رود احقی موصوف است اخ بفارسی برادر را گویند اخ عرق موضع حجامت است در پشت
اخص آنجا که بر زمین نشیند از زیر پای اخوص مغاک چشم اخفش ضعف چشم و شقاقه من الهاش

اجل

اخنع

اخوص

اخص یعنی از پس جسته اخرس گنگ اخرم آنکه سخن در بینی گوید اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه دو سوراخ بینی او
بریده باشد اخطم دراز بینی اخلج حرکت غیر ارادی است در بدن اختلاج خفه کردن و زده الطباخ یعود نفس الی
الرئة و القلب او تعسر اذن انتفاخ خصیتین و ادرار بفارسی و بیرون اخراج زبان از دهان بیرون کردن
ادوه جمع دواء بفارسی دارو ادم بلد کندم گون ادام نان خورش ادب حسن احوال و اخلاق
و استماع اخلاق حمیده ادج سیاه چشم و مرد سیاه ادرد بسخه دندان ادرار بول کردن پی در پی ادوه کنده بعمل
و این علت اصنان نیز گویند ادرل صاحب درد چشم و شخصی که خاکستر رنگ باشد ادوش ضعف چشم از علتی
و بالثین المعجمة قول بهتی ادهل آنکه دنبال ابروش باریک باشد و پیش سطبر ادلم مرد سیاه و دراز دم مرد کوژ
پشت اذان هوی نیک شنیدن و الاسنی ادمانه ادوش فشرده ازده بالکسر مطهره اذرحان اقلیم مشهور است
در بلاد عجم و معظم بدیه او تبریز اذوذ شدید الرائحه اذفر هموار بینی قیل هو قصیر الانف اذی آزار
ارزه ازاب سرکه که در پایه کنند تا بگدازد ارنب گلان گوش ارنبه گاه بسخه ارش زنگ سر ارب بفتح ما بین الشیاء
و الوسطی و بالکسر العضو و العقل و الدین و الفرج و بالکسر و فتحتین الحاجة اربه بالضم اصل ان اسم
نوعی از ماهی است اسم مرضی که حرکت میشود در بینی شبیه بچوان مذکور اربد روی که رنگ و فسلی و ار
خیسته و اسم سگ اراقه الارتعاش و الارتهاش لرزیدن ارتماس در بسخه غوطه خوردن ارذ ضخیم ارج
داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز ارش مقدار دو دست آدمی که برابر قامت اوست ارتبه زدن
و بقول بقراط انه کما اصاب الارب اختلاف من کثرة رطوبة المعدة اطال بان حرف الطاء لا یفتح
الا بانبساط اللسان الی الاسنان اجاء دوازده دندان که از پس ضواحک بود اذف بتقدیم الذال سرعة

ارنب

السیر و بتقدیم الراء بقیه هزیمت ارب سطبر کردن او الاسد ارک زمندک زانو و آنکه بک زانو نوش
از دیگری بزرگتر باشد اراجیل بیماری داشتن کودک را ارنب شفت دندان ارض بمعنی ازه و ذکر آمده اربط
مرد عاقل اربع مردی که جمال و زرکی و فضل و بی مردمانرا خوش آید ارق دراز دندان ارک شتر سرخ که
بسیاهی زند ارجل مرد کلان پای ارزان خوف و حذر ارمل حق ادخل مرد خفته ناگزده ارمد مردی زن و ارمله
زن بیمار ارثم مردی که طعام میپوید بر طعام حریصی میکند ارزان خواب سبک ارقان آفت گشت
و بیماری زرد یعنی یرقان ارقان روزی و شبی سخت بقول بهتی ارزنت طاء جانوریست در کارنان
که چوب در دهان میخورد اقم مایست منفق بیاض و سواد ارنب خرگوش ارنبه سر بینی
ازد بعد مکان بعید ازج آنکه موی ابروی او بسیار بود ازج آنکه ابروش باریک و دراز و نیکو باشد زن ضیق
و جذب و حبس قول بهتی لاغر سرین دران ازرق که چشم و گوجه چشم باشد اسار مهارت اسر و عسر احتباس
البول اسلم و اسیلم شریان موصوف اسلب بینی ازین بریده اسوان بسیار خواره اسطوار مرد دراز باسکنه و گوش
اسود سیاه اسهران الانف و الذکر و عوقان فی المتن یجری فیها المنی فیقع فی الذکر اسدران سگبان یعنی
هر دو دوش اسود کاهر کندم گون اسطع دراز کردن استخدام طرف بنده سکار کردن استرضاع طلب شیر کردن
فرزند دیگر کفتن جهة فرزند استنشاق باد هوا به بینی کشیدن استعراف حرص و طمع استفراغ پاک کردن
مواد موذیه از بدن استرخاء سست شدن اعضا استحاله تکون و فساد و تغیر در کیفیات استقلال عداء اشیاء
قلیلا استمناء تعهد اضرع منی استمسال مسهل خوردن اسهال تکم رفتن اسنان جمع سن استار بمعنی فرنی معیان
استفاف آب از زور نگاه داشتن در هوای انشد مشتق در لغة مطلب آب و در طب مرضی است مشهور

اسار

که سرفع چیاشه حلی و طبلی و زنی و آن از طوبات مایه غریبه غیر غریزیه است اسیر و درم صلب بعضی است
اسکره سه اسابیر و ربع استار است اسی اندوه اسف محرکه خرلست و غضب باسم و بر هر یک نیز
اطلاق میکنند و غشاش غلیان خون است از قلب که قادر بر انتقام را سبب غضب و عاجز را سبب
اندوه میگردد اسیل کشنده روی اسا و الاسو علی تقدیر یعنی آن دوا که خوزا باز دارد اسی علاج خون
اسقط انداختن بچه اسطو داروی بینی کردن اش نان خشک با شیر اشب العامة اشمس آفتاب پاک شدن اشتر
آنکه یک چشم او باز کرده باشد اشر تنگی دندان اشج فی الجواهر پی پشت و پنجه دست و پنج انگشتان
که پی پشت متقدس است جمعه اشاجع اشر دو آنکه یکخصیه اش بزرگتر از دیگری باشد اشوص آنکه بدنبال
چشم نگرد از تکبر اخشم آنکه یک چشم بسیار برهم زند اشیه مابین خنفر و ابهام اشقر مابین سبابه
و ابهام اشبه بین سبابه و وسطی اعبت مابین وسطی و البنصر اصم مابین البنصر و الخنصر اصلع پنج انگشتان
اصبح سرخ و سفید اصوص صاحب کری که ابله نشود اصجم سیاهی که از ضرب زرد شود اصم ثقل گوش دار
و لا گوش گرفته شده و الاسنی صماء اصلم آنکه از میانه سرش موی رفته باشد اصلم گوش از بن بریده
و گنگ اصمخ حرق الاذن اصدان و الاصدغان عرقان تحت الصدغین اصجم کری رود اصل
اطرف الاصل که انهای مرد چون دست باشد اطر و نیکو اطرزه بن ناخن اطرغیا طرو غیا علیت که بسبب عدم
غذا بهم رسد اطل مثل ایل کالیطل الساحره یعنی تهیگاه و جمعه الاطال اطیه مثل اضحک نبات
که اطیه رقیق و بایل پیدا شد اطیان کلی و کلخ و نمک و فرخ و شحم و شباب و در جواهر آورده
که گویند خواب و صحت است اطراب چهار دندان خلف و ابعد اعضا بمعنی عضو و نزد اطباء جسم متولده

اطر و غیا

من اول مزاج اخلاط اعضاء اسیول بکرد دماغ قلب مبدا قوت حیوانی و کبد مبدا قوة طبیعی و دماغ مبدا قوة
نفسانی و بقولی مثال نیز از اعضای رئیسه است که مبدا قوی مولده اعضاء المفرده که جزو مرکب اعظم
و غضروف و رباط و عصب است اعیاء ماندگی است و زند طبا اعیا را قروحی است در جوز جلد که از افراط پیوست
بود اعضا طلب الموت اعوج اکژ اعجفلا غرغوز دراز گردن اعضل ابلا عضل کجی دندان اشتر اغتنا اختنان غدره خشم
اغول مرد خشنناک اغم اشکسته که کژ گردد بلا اغم خاک آست اغنی زنگی بسیاهی زند و مرد بسیار موی و کلان
ریش اغنی شب کور اغرلنک اغضنا باریک بار اغرج یکچشم و هم معا متصل بالدقیق اغصا مالکرکرده اغر یعنی
و ابیض شدید البیاض خالصه اغاجه بیغره بفارسی دو گونه گوینده اغاج لحمی است پس مقعد و حضیض اغنی و اغنیا بینا
و ضعف بصر اغیط دراز کردن اغلم شکافته لب اعلی و الانثی علما اغف آنکه بسیار برهنه شود اغصه مرد کرده
سخن اغضب باپس ذکر الی ران اغلب الاغلب الاسد اغبر کرک و چیزی کرک رنگ و خاکستر گون اغم آنکه
موی بسیار دارد رقفا اغنم آنکه سخن باینا گوید اغتلس هو الارتماس و زنا بمعنی طول نکث در آب اغمر مرد
تند رو مثل فرس جواد اغثم آنکه موی سرش بسیار تنفید باشد اغطرد و زکوه اغلف پس القلفه ختنا کرده
اغرانس طوبه بلغه از است اغلم ضعف القوی لغلبة الدار اغلب سطبر گردن اغید بنا زرده و مرد گردن
و خفته که گردنش میدکرده باشد اغر مرد سپید روی و بهتر چیزی اغطش آنکه بد بیند و از چشمش آب رود
اغف خوابیدن یا بیکی زدن اغض فرو چشم اغرلنکوفه که از مخچه بدر آید اغنا آنکه سخن در بینی گوید اغرا ازاله
بکارت اغنا هو الغنا پس الات التقش و الات الغذا افیکن دو کناره استخوان زنخ که بهم رسند
اذیل تا پس سبعه عشر اوقیه و بلا درهم اوقیه اذن آن پوست که برند در وقت ختنه اذیل یعنو ظ دایم

اغرانس

افرغ و یا فرغ

ازنهوة انجح بلا دیت در روم اذفج آنکه رانهایش از یکدیگر دور باشد و افج اقبح من الافج اذفل کشاده دندان
و اذکر دستهایش از یکدیگر دور باشد و آنکه دستهای او کج باشد اذفج پس فج سپید بر روی خوب افسح
پس کف و پس قدم افج آنکه دو یکخصیه او باشد اذطو استخوان پس فرو نشسته اذوم خایسنگ و اره اذرع بسیار
اذو آنکه دندانهایش از یکدیگر دور باشد اذلک الذی الفرج منکب عن منصل اصفاد و استر اذفلان العدل
و الامن اذفر آنکه دندانهای پیشین زبرینش برون آمده باشد و دندانهای زیرینش پیشان نیفتد اذوه الجسه
سخنی که اذو فراخ دهن و دراز دندان اذیه کرده است که در سطر بنده میان دو پیشه خضیر بردن اذب
وقت وضع حمل اذ باریک چشم اذلم کشاده لب اذب سپید تیره رنگ اذلع زرد دندان اذصا آنکه در سر نشستن
رود اذلکلیه او دراز گردن و آنکه در چیزی نگرد و بسیار نگرد اذر مردی کاتاه اذر سپید اذر مرد نیک سرخ اذفس
مرد پشت در نده و سینه برون آمده اذر رفتن موی از سر باقی بیشتر اذع بریده است الاذفس سیف القلم اذفع
انگشتان پای از پس جستن اذب تا کاه کرانش بزرگ باشد اذفط آنکه دندان پیشینش تنک تر باشد اذلف ختنه کرده
اذف اسپید تفاوت مرد خرد گوش و سطبر گوش اذل لنگ نشسته اذر پوستر ابرو اذاع فرج الرأس و عظم البصر
اذی کور بینی اذو مرد دراز پشت اذفل از ازاله بکارت و هتک عفت بتسبیح فم رحم اذوا موی بر اندام رخواستن
و دشوره اذفلا از سر و ابهم آمدن اذظر از کنده دندان و سخت شدن دیگر سختی اذکو دوا متقوحه و متخلله
و خورنده لحم زاده و جوهر لحم اذکو دوا است تنا کاه و مفسد و متعفن بعرض اذکو آدم عقیبت در رحم
از ناده حاده مقرحه و دق میانه در طان رحم است که در طان رحم باصلاحه و دایم الوجع باشد
و اذکو کاهر سا کی میانه خصوصا بعد خروج بایج اذهب حقیقه تلع الطعام بعد مضغ است اذکو اپی بسیار خواره

اغلدوس

آنکه کور ما در زا اذکی حرف طرف سواد العین و اضه بیاض ملتحمه عین اذکو فی نیزده درهم است و بقولی بیست و دو
درهم نیم و صاحب ذخیره گوید وی هم وزن دهم پیمانه بوزن قیراط است و به پیمانه هیژده درست
اذبح لنک اذیه کلان شکم اذکر و خر رنگ اذر تیره رنگ اذکو کوتاه دندان اذبه پیشانی در نده و پیش بیرون آمده
اذرع آنکه پیش ساقش باریک باشد اذرع کژ سوند دست از هر سو گشت رکتف مردی پهن شانه اذفر مردی که از بغل
سرش موی رفته باشد اذلف زنگی که میان سرخ و سیاهی باشد اذکحل سرمه چشم و هم عرقی موصوف در وضع
وسط الذراع مرکب من القیفال و الباسلیق اذثم مرد بزرگ شکم اذرم کوتاه انگشتان اذشم بینی بریده از بن
اذس مختلط العقل و بقولی مجنون اذ رفع صوت با بکا اذلم در دیلم در کیس ایه سوگند الی کلان ریش
الی آنکه ریش اندکا بسیار زند الوث مرد سست کار و دیر کار الرص سفت دندان و آنکه کف شانه اش بلند
باشد الاتی چسبانیدن الفیا مراض پلک چشم اکحل آنکه جای مژه اش سطبر باشد الط دندان افتاده و پیچ دندان
مانده الطع دندان و آنکه سخن پیدا نتواند گفتن و آنکه حرف را با میم بدل کند الف سطبر ران و کران
زبان و اول الحروف و عوق تستبطن العضد الی الذراع الق کرک زاده الق چیزی تا بان
و دلو انکی الیل شب تاریک الیا گوسفند کلان و بنه الکف نهفته کنه زبان الیر سنگی الذکی تی مقدمة الدماغ
الة اللعاب لم عذر می را گویند که در زیر زبان است و این لعاب جمع میشود الغوا هو دوال من نقوت
الی احد الجانبین المغ آنکه سین را تا گوید و را با غین و یا و لام در وقوف سخن کفتن الوان نگارنگ
الم الجلد رقیق دماغ شدن خوردن الطعام جایکاه طعام در شکم و کند لم ام مدت ام مادر و اصل هر چیز و کل
یقم الیه سایر ما یلیه اجهت للناس مات للبهایم امام پیشوا قوم الم النجوم سما ان السماء آنکه کشت ام شلوا و آب

ام البصبان

ام و هم ام در زه جهان ام الظلوشت ام الهرم سر خرابی ده بیش ام عرف نام ام الحفظ بیش ام حفظ و ط ام الطفل زن با کودک خود
ام القرا کلانش ام الجاهیه غنا غلیظ غیر متصل بعظم الفقه ام الشیاطین هم مرغ نزد بعضی اطبا ام ندامه شتاب رد کی
ام کلاب ام الدهیم ام اللهیم ام السخاک بزلم اموال کو سفند ام درین زمین چه نبات ام ذو لیه دولت
ام ارشد کنیت موش ام ادراص موش دشتی ام حارسک لاغ ام الصبیان ریح تغیر هم ام الشمال
باد شمال ام عریط کژدم ام الدم تفرق اتصال واقع در شرایین ام عمیر حمه شدید الحر بقال صیف امج
امج بالجیم و سح بالحا آنکه رانش بهم ساید چون رود و آنکه پای او را اخفش باشد امد پی رانش و شاخ
پی رک امد امو شاخ درخت که تازه باشد امر فرمان امر کار عجب امر آن فقر و هم امد گفتار که بر تن وی تن
باشد از بدی وی امرد نخسته موی امم همه کنگل سرخ و الامر من الخیل الاشقر امرد زمین سنگریزه ناک
امس چیز ساده جمعه امالس امس زمین هموار و بی گیاه امش لا غر دست پای امط امطر گوشت خام که در بر
افکنند امخط آنکه آب از بینیش روان باشد امد مرد سبک ریش امط ریخته موی امط آنکه موی از ریش
بریده باشد امع ضعیف را گویند که هر کس را بد گوید یا تو ام امخ شیر بسیار است کم چیزی آنکه رانهایش بهم ساید
امهق سخت سپید امیل مرد تا فته کردن امثل بهترین قوم و نزد یکتر بخیر الانثی المتلی امثن آنکه بول باز نتواند داشت
و آنکه میانه اش در دکند امد آب شوره زار و آب ده امد تاخیر الاجل امک الترنج امه مادر مه کده عالم
دهره المنفرد بعلمه امیه سنگی که بر آن سر کس بشکنند امرد و قد یکتب بدل الهمزه الهاء بهذا اهمو رد سس
و هو لفظ فارسی معناه انبعاث الدم من القعده قال هذا اللفظ الشیخ فی علامات قرانیش
امو سند نشان الامشاج یعنی اخلاط ابو امشاج المشیج بالکسر یعنی آب مرد و زن بهم آمیخته

امراض طاریه انواع امراض است امرضهای موروث پرشت آمده انس بستوای بنده آرکیا الاجذام برص
دق ماخولیا سل و نقرس سعفه و مانیا مجامع المعاء بفارسی روده ها مثلا بمعنی پی اخلاط ارجه
در بدن و از کثرت الحمی و شرب در معده هم بهم میرسد که باین اسم اطلاق میشود انس بالکسر الانسان
البشر یعنی بنی آدم انسان العین دمک چشم انیس مصاحب مانوس انسی ضد وحشی انثی خلاف ذکر انیاب الضاحک
انابیب الاخراج نفس منها انف بینی انوف و انانف جمع انفس کمی از سه غشاء که بند که در شکم بر سجده
و زیر دیگرین غشاهاست به بچه و تنگ است و رطوبتها از آن ترشح میکند انقاض لحم غدد فیها بین
المرائض و هی الجداول التی حول المعی انثی اول مسیل انحناض العطاف انده سرنگشتان انث پراکنده
شدن انحل ترش شدن خمیر انفتاح فراخ شدن انشراح کشاده شدن دل انتفاخ پاشوشدن آب و مانند آن
انقلاب باد کردن و آماسیده شدن انکلاح بیرون شدن چیزی از چیزی و کنده شدن انسداد بسته شدن انقیاد
رام شدن و کشیده شدن انتباذ بکوشه رفتن انقباد باهم بند انکسار شکسته شدن چیزی انفت فشرده شدن
انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انوار روشنیها و شکوفه انظار مهلت دادن انتشار برخواستن ابرو
و ماسیدن دست پای چهارپا و مرض فی العین انتاج ایضا من امراض عین انتقاح ایضا من امراض
العین و هو ورم بارد مع حکة انقلاب المعدة قلبیست در معده بسبب ادخال و عدم هضم می باشد
انزجاج وازده شدن انتقاد داد ستانیدن و کینه کرفتن و باز داشتن کره انکار باور نداشتن و نا
شایسته و ناپسندیده داشتن انشاء انشاره استخوانها بجای خود کذاشتن و بعضی را بعضی
دادن انفتاق باب ذو رفتن انمش پنهان شدن در خاک انهاس کوشت بدندان کرفتن بخاس بلدها

انفاس خون از لاغری ازدست نوزدن چیزی در فتاق انفصام کمر و عینا کمر انهتاک خوشنس انقاض شکسته شدن
عهد و جزان انخفاض نشیب افتادن انقه قنفذ انقرض بریده شدن و بجهت رسانیدن انقضاض
پراکنده شدن انهضام شکسته شدن انتصاب نفس النفس لا یتاتی لصاحبه الا ان ینتصب و یستوی و یمد
رقبته مدا الی فوق فینفتح بسببه المجری انقباض حدوث حمیات از بلغم که ظاهر کرم و باطن سرد باشد
انضاج پزانیدن و پریان و فی عرف الاطبا عبارة عن ترقیق الغلیظ و تغلیظ الدقیق و تقطیع
اللزج انزاف بالکسر حمل الثقل المدرک الا یضع و اللحم الذی لم ینضج انزعاج از جای شدن عضو
انخلال بعضو تفرق اتصال فی الاعضاء المتشابهة الاجزاء دون الانفصال العظم تفرق اتصال عظم
عن عظم هو ملتصقا به کتفرق اتصال الاسنان عن غیر کسر انبساط حرکة القلب و الشرایین من
وسطها الی محیطها انقباض هو حرکتها من محیطها الی مرکزها قال الرازی الانبساط هو ادخال الهوا
و الانقباض هو اخراجه و الانبساط من النبض یتبین و الانقباض منه خفی لا یحس الا اقدم من الشک
و الانقباض و الانبساط من النفس بینان و الانبساط هو علی الصدر و الانقباض لطاهره انحطاط
کلی استیلاء رقت بدن بر ماده و مرض و انحطاط حقیقی سکون مرض از زیاده انتهاء کلی هو زمان
الذی یشتد فیه القتال بین الطبیعة و المادة و هو وقت ظهور البحران انتهاز هو الوقت الذی یشتد
فیه الحرارة و الاعراض بحالها انوار سیلان دم انذار زدن اطبا حالتیست که اثر مرض مندیر مرض
بمثل دوام صداع و نقرس مندیر بانتشار و زوال آب میتواند شد نقص و وجع پهلوی راست علة
کبد میشود و همچنین منذر هر مرضی که طول بکشد و نوض منذر بان مرض میباشد انسیا

انفس خون از لاغری ازدست نوزدن چیزی در فتاق انفصام کمر و عینا کمر انهتاک خوشنس انقاض شکسته شدن
عهد و جزان انخفاض نشیب افتادن انقه قنفذ انقرض بریده شدن و بجهت رسانیدن انقضاض
پراکنده شدن انهضام شکسته شدن انتصاب نفس النفس لا یتاتی لصاحبه الا ان ینتصب و یستوی و یمد
رقبته مدا الی فوق فینفتح بسببه المجری انقباض حدوث حمیات از بلغم که ظاهر کرم و باطن سرد باشد
انضاج پزانیدن و پریان و فی عرف الاطبا عبارة عن ترقیق الغلیظ و تغلیظ الدقیق و تقطیع
اللزج انزاف بالکسر حمل الثقل المدرک الا یضع و اللحم الذی لم ینضج انزعاج از جای شدن عضو
انخلال بعضو تفرق اتصال فی الاعضاء المتشابهة الاجزاء دون الانفصال العظم تفرق اتصال عظم
عن عظم هو ملتصقا به کتفرق اتصال الاسنان عن غیر کسر انبساط حرکة القلب و الشرایین من
وسطها الی محیطها انقباض هو حرکتها من محیطها الی مرکزها قال الرازی الانبساط هو ادخال الهوا
و الانقباض هو اخراجه و الانبساط من النبض یتبین و الانقباض منه خفی لا یحس الا اقدم من الشک
و الانقباض و الانبساط من النفس بینان و الانبساط هو علی الصدر و الانقباض لطاهره انحطاط
کلی استیلاء رقت بدن بر ماده و مرض و انحطاط حقیقی سکون مرض از زیاده انتهاء کلی هو زمان
الذی یشتد فیه القتال بین الطبیعة و المادة و هو وقت ظهور البحران انتهاز هو الوقت الذی یشتد
فیه الحرارة و الاعراض بحالها انوار سیلان دم انذار زدن اطبا حالتیست که اثر مرض مندیر مرض
بمثل دوام صداع و نقرس مندیر بانتشار و زوال آب میتواند شد نقص و وجع پهلوی راست علة
کبد میشود و همچنین منذر هر مرضی که طول بکشد و نوض منذر بان مرض میباشد انسیا

هو الشقاق من امراض العین فانه ذکره انبض بکریک بارد و سنگ انزع اکه موارد و سوی شاخ
او رقه بلند انس فراخ چشم اوراس قال علی ابن عباس هو اسم یونانی للعلة التی تسمی الماسیون الشر
ناق و ناقی ذکره اوریل یکی از دو شریانست که از تجویف سر دل رسته اوعیه بعبارت آب انعقادی
که میان خدیو بن قصب نهاده شده و این منفذ دراز تا اوعیه هی اعضاء آلت ذات تجاویف
اوعیة الرحم القلب و الشرایین اوراه عروق نابته من الکبد ساکنة و کلها ذو طبقة واحدة الا وریدة الشریانیة
فانه ذو طبقتین یذهب الی الریه و غذاء الریه و القلب منه علی سبیل الترشیح اوتاد الغم اسانه
اوتاد اجسام تنبت من اطراف العضل شبه العصب فی البیاض و اللدونة اوعیة مکان
کودالی در زمین که آب و غیره در آن جمع شوند اوذن من الرجال اللحم الغلیظ من غیر طول اوزان و اوزان
بالفتح و الکسر قت اوقیه نزد اطبا وزن عشره دراهم و خمسه اسباع درهم و ثلث استار و فی الذکره
سبع مثاقیل اوذیا ورم رخواد کزنی اوار سختی کرما و حرارت تشنگی اوره والو عاء زمین نرم بیکرار
اوقص کوتاه کردن اوکه انکشتان ابهام پایش سوی دیگر خمیده باشد اطفل بسیار مژه و پر و دراز
مژه اوق نقش و کرانی اوراح جمع الورم و آن زیادتی مواد و فضله غیر طبیعی بنفخ که باعث تدد و ضرر
بالفعل کردد اوره احمق ایه بیق باریک شکم ایقان کل و شرب ایب ادب دراز مرکان ایهز باران
ایج جمع هوا ایوی یقال یشق و قع فی عظم القفص مع خروج العظم المکسور الی خارج ایسان ان
ایس انجا که کوشت بود در ازباق ایاس عظیم الایاط خاصره ایلاک جمع قولنج عارض امعاء
علیا که مانع نفوذ و خروج ثقل بود و تاب رده کویند یا رحم ایام باجوره روزها باشند

اورل

که در آن بحران واقع شود و هی اثنا عشر تامه او غیر تامه بهم در شجاع ثم الباب الالف بعون الله
بسم الله الرحمن الرحیم باب الثانی باب الباء الموحده باد قال الهروی هو تفرق الاتصال یکون
فی طول العصب او العروق و النکاح باءة نکاح و نزال بیه بالکسر المنزل و الحجاله باب در هو
اول عرق نابت من معقر الکبد و اکثر منفعة فی جذب الغذاء الی الکبد بالتشدید باطن
الفخذ باب المهزول و الاحمق و الکران باری و البار یا و البار یه کالبوریه و البوری و البوریا الحصیر
المنسوج باز جانور شکاری معروف و مشهور است و از بازی نیز کویند باشه موب از باشق که آنرا
ذرق کویند باق موب باده باق سحاب بارق باج باد کرم بالسیلوتا و اسم لعله هی ان تغیر الورم
الحار فی اللثة الی المدفیض اللثة بال القلب و حرکة و الحال بال بدیه موذه بقرب کوف
بدن کبیر البدن بال معروف بال ضرب فی المثل فی المهدی و الحق باده سیوف باتو باسین
و البقا و ایضا علة موذه و جمیع بواسیر باتیج علة موذه باسلیق فی لغتهم الملک العظیم و ان عرقیت
موذه در اشرف عرق نابه و متصل بقلب و دماغ و ریه و حجاب و صدر سمی تشبیها بالملک
باریطون غشاء بعد المراق و تحته ممتد علی اوعیة الخوف و تسترها علی ما قال الشیخ فی القانون عند
تشریح المعده باذرهه لحمه بین المنکب و العنق باشام حمرة مکرره شبیه بجمرة ابتداء خدام ظاهر و
و اطراف خصوصا در فصل شتاء و برد متورم شود باضه تفرق اتصال جاوز الجلد و بلغ الی اللحم
باد کوشت میان نعل و پستان و میان کردن و جهیر کردن باهره چشم بر از جمله سباع
موذه است باهر القطع فی العصب عرضا و یطلق علی ان ینکشف الجلد عن الشریان

باریطون

بتل القطع ومنی عرقین خلف اذن شق انفجار آورده بث اندوهی که از پنهان نتوان داشتن از غایت
شدت وی شر شور خراج صغار البثور اورام صغار شوبیشور سفید منتشر در صفرا و دینی بور
بلخه شور مع قروح وخشک ریشها وسیلان صدید از جنس سعفه ردیه شوبخه آب قام است وان شوربست
که در سر باشد از عالم کیل ماده قلیل الا لعرة القمح بشع سرخی و ماسیدکن نه دان بجسه
النتوی الثمرة یقال بیجر وبجرة وهو الابجر بجر قرحسم وبحرانی شدید الحمرة از دم و دم کثیر غلیظ
بحه گرفتگی آواز غلظ صوت بحران مجادله طبیب با مرض بخ اسم امیر ضرب درام بحتر
مرد کوتاه بخار ارتفاع بوی بد از اجسام رطبه وغیره بخر نتن ریح الفم بخر تبخیر بالتشدید بوی بخور بالتشدید
اندازند بجهة عطر و بدانکه الفاظ مستعمله بطبا را بعضی از شوای عجم جهة تسهیل حفظ منظوم نموده اند
شعر بگو لفظهائی که مستعملند ٭ بنزد اطبا بوزن صبور ٭ سفوف لعوق نقوع سنون ٭ سعوط و
عطوس نطول قطور ٭ شموم نفوخ لطوخ مروخ ٭ نضوح کوسس تنور و زرور ٭ نشوق و
حقول غسول مسوح ٭ دجور مضوغ مضوض غرور ٭ رود جذوب طلوب و کوب ٭ عرود ق
عقول و دلوک و بخور ٭ هذه اثنان وثلثون لفظ کلها بروزن فعول بفتح الفاء والمشهور
بین العلی ضمها فی لا اکره وهو خطبه ٭ فحش کفش بذ محو کرتی بذلان جسد توای برح قطع
وشق و ضرب بزر تخم کشت برا خلاص از چیزی یا از مرضی برا بالفتح اعطاف و بالکسر وسعة چیزی بالضم
کندم برا بالضم والتاء المثلثة کقنفذ کف بانگشتان و چنگال جانوران درنده و بعضی گفته اند
که برش انگشت و چنگال مخلب برا ده سوزش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن برزد

الفاظ نفس اطبا که مشهور است

ادی

برد سردی برجه مفاصل انگشتان و بقولی بند انگشت و برجه بقولی پیوند انگشت برکه جائی که آب
در آن جمع شود برکاره زیانیطس برقا اجتماع سیاهی و سفیدی عین برق روشنی ابر برسام عظیم فرقه
وآن ورمیست عارض بین الکبد والمعدة برج محرکه ان یکون بیاض العین محدقا بالسواد کله
برنج عبارتست از دریدی که از کلیه بعنق مثانه متصل شده تا مثیتی که بدرقه غذای اعضا کرده
باشد و باز بجگر رجوع کرده در تجویف این دریدی منجر شود بمثانه برباد سموم الحیات التی تهب
فی کل سنة ایام ویقال لها الدبار برش نقط صغار الی الحمرة وکمودة وکثیرا ما تعرض فی الوجه
برص البهق مرضان من امراض الزینة وسیاه وسفید میباشد فرق میان بهق و برص آنست
که موضع را سوزن زده اگر خون برآید بهق اگر آب برآید برص برت من امراض العین وآن
رطوبة غلیظة متحجرة در باطن جفن که بفارسی تارک گویند برت دوسردی است و از کیفیات
فاعله بین اختلافاتست برودت علی وزن فعولات جمع البرود وآن کل دواء بارد واکثر مستعمل
ادویه عین است برشد حدة النظر برصوم عفاص القارورة برض الشیء القلیل بزوک کبک است
صاحب مفرح نامه علائی آورده که اگر بوقت خواب جامی را پر آب کنند و ده بار سوره اذا
زلزلت را بخوانند و بر آن جام دمند و بر بالین نهند هر چه در آن حوالی باشد از کبک و پشه
خویشتن را در آب افکنند واین معجزه این سوره عظیمه است برعم و برعوم غنچه ناشکفته
برغوز غلاف گل برج صداع مرح ای ملوم شدید برتره دو هشت برهان زند اطبا طریق قیاسی
ومن المقدمات الیقینیة برا بسا فرید بشد و براءه منه براءة بیزاری و انچاری بریند مهر از دری

برکاره

برسام

برج

برا غایط جیس من النجوم هو المشتری ومن الحیوان الناقة النوزة برش محرکه بیاض یظهر
الاظفار برشون مختلط بسرخی و سفیدی وغیره بزی خروج القدر ودخول الظفر یقال ابزی
رجل و مراه بزدای بزنی تاج الاسلام و من چراغ وفی المعرب بزر تخم بزغ طلوع بسط زمین
وبساط زمین فراخ گوسفند بائل اسد و باقی شراب که در جام مانده باشد بشت بسیه چیزی که
از آبا چیزی دیگر بیامیزند چون پشت که با آرد بیامیزند و باز بآب تر کنند بشع کریه الطعم وطعوم
مرکب است عنه مرکب از مرارة و حموضة بشر زه چیزی خوب و نیز طیب حسن احوال مریض
بروز پنجم و بحران محموده مهتم وغیره بشتی بده بظر محرکه ظاهر جلد انسان بصر بینائی و دانش
بصر بینا جمع الابصار بصره بینش دل بضم کقفل باین طرف الخضرة والبیضة بضاض چشم بضع
الجماع او الفرج نفسه بضعه قطعه لحم بضه نیز ترش بط ارزک بطبط صوت بط بطه الدبر او اناکا
لقاروره بطوخ عبارت از آنست که طعام در معده در مدت بیست و دو ساعت هضم نشود
و سرعت هضم آنست که در شش ساعة هضم معدی تمام شود و بعضی از اطبا گفته اند که
هضم معدی دوازده ساعت است در بدن معتدل بطن شکم و جمع البطن والبطون بطیه عظیم البطن
بظر محرکه داء البطن بطانه استر و بالبطا سست شتابان یا آب روش بطاح کوزب مرض یا خذ
من الحمی وقیل البطاح داء یشبه الرسام ولیس به بطش من الحمی بظر هیات منبته در وسط
لب بالا بعبع شباب اول بعر پشک بعیر اشتر بغره عنیان النفس واللون الوسخ
بعض کالمنع نخاعة البدن بعکوکه صیف و شتا اجماع کرم و سرد بغل ستر جمع بغال بغر محرکه

الماء الجیف

الماء الجیف وکثرت شرب الماء او داء عطش بقل هر سبزیها بقول جمع بکر کاو جوان
که آبستن نشده باشد و زن دختر شوهر ندیده جمع ابکار مصدر بکاره بکم کنگ و گنگ شدن
بلا محنة بلع محرکه طعام از حلق و موی بلاغم و بلاغم جمع و بالفتح مرد جوان و سخت فرو
برنده و بلع کننده طعام بلو بگلو فرو بردن و همچنین ابتلاع بلغم خلط من الاخلاط الاربعة
بلد کند فهم بلاکه پرده و ریم از آن تیره که بچه در آنجا پیدا شود و بلاس بفارسی گلیم را گویند و
گفته اند از بلاس مراد جوال کاه است بله نور العصا قبل انفقاء و بله جمع الابله و مراد
غلبه سلامتی صدر است و حسن الظن بلیه فهو من بلیه بالماء بلا من باب قتل وغیره بلخه وانفوح
مع شور و خشک بات سیلان صدید از جنس سعفه ردیه و با سمیت و حدوث آن اکثر
بلاد بلخ باشد بلعکشتر آبستن بلان کشاد الحمام بنه الریح الطیبة والمنتنة بنان واحده البنان
وهی الاصابع واطرافها وجمع القلوبنات بنت ابنه نبات جمع بنت و بنات الاذن
ورم گوش و مسمی باطرش و بنات الصدر اندیشه بنت الجبل صوت بنت النفس الحمی
سخن فتاکلام یعنی حمی بنت باین حمی کهنه بنت نار دین کنیه الرقة المتخذة بنت الیه یعنی
بنات البب بضم الباء و فتحها عروق فی القلب یکون منها الرقة بنات البصر رده
بنات اللیل حکه و خوشه و شور صغار متوض در سرما و شب بنات النعش خوک مصری
بنات ورد آن سوسک حمام بنات النار الحجرة بنات الارعد الکلمات بنات الارض
انهار صغار بنصر اصبع یلی الخنصر بنیه نهاد آدمی و صحة خلق و صحیح البنیه بوهر غیبت مانند بوم

بولیموس

ومرد احمق بواسیر مرض معروفه در عرق مقعد از دم سوداوی غلیظ و انواع عیاشات بولیموس جوع البقر است
بول معروف فارسی شناسش بول گوسفند مرضی است انسان را که در خواب بول نماید بول النساء بول بلاد
بول دم خون بول بوال نعلت که بول بسیار آید و نایستد بولعین علتیست که قطره قطره آب از چشم
آید بوب عبارت است از منفذی که در آخر دو روده ای اثنی عشر خاک شده میشود و در باب نیز
گویند بول مر دانق مثقال یعنی شش مثقال بوح الاصل والذکر والفرج والنفس معال
ابنک ابن بوحک ای ابن نفسک والمجاع واسم للشمس بهق قد تحقق فی البرص بهسرا خرابو
وضیق النفس بهشه بقرة الوحش بهط بیز بریخ بهو جایگاه بچه در شکم بهو نوم بهشان ان
ساکن وساکت لا یعقل در چیزی مثل بهوت بهم تخم تمرغ جمع بیضات بیاض بول بیاض
بیضا آفتاب بین میان بین بین هذا والذا بین بین ای بین الجدید وبین الردی بسم الله الرحمن
الرحیم باب التاء تاء المجمعة بقطتین علی الفوق تبل توابل القدر کلمه فارسی است
یعنی جوجه اشها وطعامها تبر طلا ونقره یا ریزه طلا ونقره پیش از آنکه بگدازند و چون
گداخته ذهب قضیب گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص است پیش از آنکه چون سکه زنند عین
گویند تبشین سنان تحذیرها و تحدید اطرافها تمو خون تبر سوسر گویند تبع علتیست محدث
در حلق سر شبه بداء الثعلب در شکل و مشابه برص در لون و سبب آن کثرة بخار است
حریقه است تبسر حدوث مرض نادرة الوقوع است در سطح کبد از زیاده صفراویه رقیقه حاده
تین گاه متابع التهاف فی الشرو التسارع الیه تیاز خیازه و این حرکت جهة دفع بخار باشد

که از عضلات فکین محتبس شده تجربه از نمودن جمع تجارب تخیل بعضا طن عضو تخیل قال الطبری
ان یرتفع بقوة من الوجه فیظهر للحس تخیز تنگی دندان تحلل تحلیل استفراغ شیء غیر محسوس معنی
تحلیل رقیق قوام و تسییل ماده جهة افتار ان تحریک نقل ماده از عضو الی عضو تحدر الجرح
والقرح تاز یابس تو طبیعة و خلق تنین اسم شهریست در روم ترقرف سباب ظاهر یه حیاتیا تمح نهک
تنین از دمات روایت است که از دمات دو فرسخ طول قد آدمی باشد و از جمله حیات بزرگ است
توثه لحوم رخوه حادث در باطن جفن یسیل منها الدم تهو الاقدام علی شیء لا یکون الا قدام
علیه جبلا تهوع حرکت المعدة لدفع ما هو مصبوب فی طبقاتها مع حرکت لکن حرکة خفیفة
لا یستصحبها شیء منه تهیج مداخلة ریح بجوهر اعضا حیث یستلینه التیل عرق تیار یعنی رگ
مواج جهند تواتر پیاپی شدن تنویر نوره بر خود مالیدن تیه بیابان تاه تیها بکسر دو تاه فی
الغازة حیران شدن در بیابان تخمه تخطف فساد غذا در معده و فساد هضم طعام انهضاما
ما حسنا بل انهضاما ردیا تیغر الی بعض الکیفیات تذکر هو استرجاع المنی وهو من خواص
الانسان و بالضم غضروفیست از غضروفهای حنجره بلس در زبر انگشتان میتوان دریافت
و را در هذا الحقیقی ترکوبند تربه عظام الصدر و ما بین پستانها تراب بالکسر ضد الذکر والانثی
فیه سواء و بالفتح شیء قد غشی الکرش والامعاء رقیق و بالضم خاک کالتراب تعب وقت
وجوع ترقه میان لب بالترقوه جبر کردن ترکیب نهاد آدمی و خزان ترکیب اسم دوا مرکبه تزکه آنچه
از مرده باقی مانده باشد تزیه زردی و سفیدی که در روز که باقی مانده باشد و بقولی اثری

که از حیض تزیق یعنی دوائی نافع و رافع جمیع سمیات تزبل رخاده لحم و استرخاء تزبل تفاخ
عارض از طرف از نیم رقیق که منصب شود لیست ضعف هضم کما یحصل فی الاستسقاء تشقق
الجدران بر شور او در آمده و بقول شیخ فی علامات قرانیطس تشریح اللحم سه روز بعد عید اضحی
تشنج عارضیست که عصب را متعرض گردد کوتاه یا عریض سازد و آن گاه از یبوست زیاد
و گاهی از افراط باردة جوده رطوبات باشد تشبیه الجفن از امراض پلک چشم است تصویر الجواهر و نقال
له تدبیر الجواهر و آن عملها و طریق وی آنست که آب سود کنند و آب سود جدا بود
که جواهر یا غیره یا داروها آنچه مقصود باشد زم بسیند و در آب بشورانند با تنگی اندک
اندک اندر عصاره پاکیزه رنگین میکردانند و دیگر باره آب نیا میکنند و میشورانند
و آنچه رجی آید و آب میرود با تنگی اندر عصاره دوم میکردانند تا هر چه سوده شده
با آب برود و در عصاره دوم حاصل شود این عصاره دوم و بگذارند تا دارو از آب جدا شود
و بنشیند با تنگی آب از سر دارو بریزند و با تاب خشک کنند و سر از پوشیده دارند از غبار
و آنچه نا سوده باشد در عصاره اول باز اندازند و دیگر باره بکوبند و بسایند و هم بدین گونه بشویند تا جمله
سوده شود و این دارو شسته و سوده را دیگر باره از جهت تنقیه متن اول در آب کنند و بجنبانند
بالمنذ پس چون قرار گیرد آب از وی جدا کنند تا آنچه در ته باشد تمامی از وی جدا شود
و پاد زهر معدنی را نیز تا این دستور باید بعمل آورد و جب ساخت تصور حصول الصور المحسوسة
فی الحس تصور تا ذی از جوع تعالیج الاعضاء عبارتست از مواضع مرده ها چسبانیده شده باشد

بر یکدیگر پا چسبانیده تعریف خلاف تصریح و بین الکنایة ان التعریف تضمن الکلام دلالة
لیس لها فیه تعقیب تعظیم بقول شیخ حبس المنی تعب انفعالیست که واقع میشود نفس را
نزدیک شعور وی بامری که پوشیده باشد سبب وی پس سرکه سبب ظاهر شود تعبیر طرف
شود تعدیل مزاج یعنی باصلاح آمدن مزاج از تدابیر لایقه مناسبه تعب رنجه شدن و ریاضات
کثیره تغیر استحاله شیء از حالت اصلی بحالت دیگر تفه چیز بیمزه و عدیم الطعم تفاحه سر استخوان
زانو است که بورک متصل است و بقولی عرق است تفره قارون بول مریض که نزد طبیب آورند
و تسمی ایضا دلیلا تفتت شکستن و ریزه شدن تفل کسی که ترک اعمال طیب کند و بقولی
ریح که بدهد تفو دران عیر سیاه گوش تقره مغاکچه لب زیرین تقف فی الجواهر اللغة هو الرسخ
والفداره من طویل الشعر والاظفار تفکر تحریک الذهن فی الصور المعانی وهو من خواص الانسان
تقلص الحجاب من عمل الحجاب الصدر تقدمه معرفة استدلال من احوال المریض بدلایل موجود
تقدمة الاناء خصوص احوال مریض نزد طبیب باخبار ایام مذموم یا اخبار ایام محمود تقطیر البول اخراج
البول قلیلا قلیلا مع الارادة تقرق مختلف باختلاف حاله و اختلاف سبب فاعل له و بحسب
مقدار و شکل و وضع و بحسب مقدار زمان ففی الجلد وسخ و حدس و فی اللحم جراحة ان
لم یتقیح و ان یقیح فهو قرحه و فی العظم کسر ان کان الی جزئی او اجزاء کبار و تفتت
ان کان الی اجزاء صغار و صدع ان کان فی طوله و لم یکن کثیر العدد و شرخ ان وقع
کذالک کثیر العدد و فی العضل تمزق ان وقع علی اطرافها و دخزان وقع فی عرضها و قد

ان وقع فی طولها وکان قلیل العدد کثیر الفور ورض و فسح ان کان کثیر العدد وقلیل الفور
وفی الشریان والاورده انفجار وفی الاغشیة فتق وفی المرکب ان لم تصب البسیط
نقرح بالفتح قصدا انه مرض قبل ازدوع تقیح جمع ماده کلی ورم و تقیح تقشر بقل علی بجد الانسان
مهما کان قلیله از عالم غشی تلکح و مرمت شبیه حرق النار تنور استوا رشدن و هو قریب من
الصلابة تلطیف المراد به ترک الغذا ندد وان مرضیت که مانع قوة محرکه عن قبض الاعضاء
مرکب من التشنجین و بقولی ضد تشنج واما علی تعریف الشیخ فهو ضد تشنج من جهة انه
یمنع الانقباض کما ان التشنج یمنع الانبساط تمل وان عدم استقرار است ازوج تمنی
ازدیاد انصباب سودا بعده از قدر احتیاج طبیعی جهة تنبیه معده بطلب غذا از اعتضاء
ضروری تمطی خود را از کشیدن وسبب آن فضولی است که در عضلات بدن در حرارت تماس
یکدیگر اسودن و مباشرت کردن تمنی کالتغنی لتشهی الامور المرغوبه وقول الانسان
بلسان لیتنی کذا تناثر وان اسقاط شعر است که بعد از امراض طویله وایام نقاهت وضعف
بنیه عارض گردد بسبب قلت الغذا واشتغال طبیعة بمقاومة مرض عن تدبیر الشعر تموط ایضا
اسقاط شعر است لیکن میان تناثر و میان تموط وسعت مکان وی مثل داء الثعلب وداء
الحیة و تناثر متفرق از همه جاست تنور وجه الارض تنوالله هو الجزء المشتمل علی الاحشاء تویله
دیگ فشردن در دیگ کردن توام اسم دو فرزند از یک بطن توذ بالکسر السود و حب المراة الی زوجها
واما التوذ بالضم فالذباب بسم الله الرحمن الرحیم باب الجیم باب الثاء المثلثة ثاثر حقد

ثایل جمع الثؤول وآن تبور صغار در جلد شدید الصلابة مستدیر و متشقق و نشنطا یا مطلق
ومساری عظیم الراس مستدق الاصل و طویل معقف و مقیح و کله من خلط غلیظ یابس
بلغمی او سوداوی مرکب ثالث سه کننده و تیم ثجیج میان سرود و دش و میان پشت ثجره بالضم میان
سینه و فی القاموس ثجره مجتمع علا الحشا او وسطها و حول الثغر ثجیر نقل کل جرف ثجیجه
صوت فی سجه عند اللهاة ثخن بالکسر و فتح الی جم و سطبری و ثخین بالفتح محکم و بطیر و اما
الثخنة فمعناه اوهنه و ضعفه ثدی پستان مرد و زن ثره بالفتح کثرة اللبن ثرطه الاسترخاء
ثرب شحم قد غشی الکرش والامعاء رقیق جمعه ثروب ثط کوسه ثغره دندان پیش ثغره مغاکه
یعنی چاک بالای سینه ثقل حبس ثقل غذا و عدم خروج آن از بدن و ثقیل و سنگین
ثقب کامیر شدید الحمره ثلج رف ثد بالتحریک الماء القلیل ثمر میوه ثمن سم عوض مبیع و وجه آن
ثنة البطن ناحیة السرة الی الفرج ثندوة لحم الثدی ثنیة من الاضراس الرابع التی فی مقدم
الفم ثنتان من فوق ثنتان من اسفل ثنایا چهار دندان پیش دو زبر و دو زیر الثنیان دو دو
یکی ثوالج بسیار دردم بسیار ثول شجر الحمض و بالتحریک استرخاء فی اعضاء النساء خاصة
ثور کاوزنیر بالکسر غطاء العین تم باب الثاء المثلثة بعون الله تعالی وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم باب الجیم جاب اسد و جار الوحشی الغلیظ جابر کاوش
جابره دست جالی آنست که رطوبت را از مسام بر آرند و دفع کند جاذب آنست که رطوبات
را از موضع متحرک و فانی و جذب نماید بالخاصیه چون مقناطیس جاذبه وان قوت جذب غذا

ورسانیدن قوت اغذیه باعضاست جامه وجامد یعنی خون خشک و بسته مثل جرنی که مع
مثل بوجه جانب ناحیه و همچنین جنب جاجن استخوان های سینه واحد جنجن و جنجنه جاش قلب و جاش قلب و ثابت
القلب از شداید جانحه استخوانهای پهلو که سوی سینه بود جاذبان آنچه که داغ کننده از آن جالفه
زخمی که اندران شکم افتد جلاء شرابی که وقت صبح خورند جاریه کنیزک جوان و کشتی و آبها
جب قطع شدید جبی اجتماع آب جبجبه بفتحتین و ضمتین مشکه جبر حقیقة رد عضو بحالت اصلی
از حرکت عارضی و بین العامة کسر العظام والاول هو الاصل فان معناه اللغوی الاصلاح
جبهه خیو و پیشانی جبین پیرامون طراف جبهه از یمین و یسار و ما بین ابرو تا دم خط جثمان
جدو الکین المهلة فیه جثه شخص الانسان جحفه کامیر الخلیط فی النوم و صوت الانسان
الانسان والنفس والروح جدا ول ما یقطع بشعبه ای متفرق جرم کبد جدا ول عرق تحدب غذا و یقال
لها الماساریقا جدری آبله اطفال جد والد پدر جاده ماص شارع جدی بزغاله جدایه آبوره
زیاده جذ جدع جای بریدگی کوس جدیه پاره خون بر تن چسپیده جدم یعنی بدن جذام
علة ردیه حادث از تشنج زهره سوداء احتراق آن در بدن و فساد مزاج اعضاء
و تغیر هیئات اللهم حفظ جرب قطع جذه بکسر حمره ملتهبه جدید تازه جرشیع بغور یعنی
نیم کوفته جرا شباب جای سیر اگر دم ماده ردیه که دنبال میکند جراد درشتی آنچه بنقطه
از چشمی که آنرا کوبند جرا آنچه بنقطه از خره در وقت درودن جرو بضم درخت خرما
و خانه زنبور جرح جوصه مرغ جزر ریوع جرایه طعام ناخوانده جرب جرب بتور

صفار بتدا السرخ و با خارش شدیده و قسمت رطب سیال یابس غیر سیال سبب آن فساد دم
مختلط بصفرا و سودا محترق و بلغم شور و بقولی جرب قسمت جرب العین خشونة متوضه جفن
با حمره و خشکی جرار شمشیر ران و چیزی بسیار خوردن جرحه تفرق فی اللحم من غیر تقیح جراد بلغ جرعه
ما یجرع مرة واحدة وهی من الماء کاللقمة من الطعام جرم بالکسر الجسد والجمع اجرام بالضم
موضوع کالجریه جریه کالسکینة الموصلة والملقوم جراس آنکه غلیظ شدید جرشی مثال از کی النفس یعنی
تن آدمی جرابین الرجل جسد و اعضاء جرد بچه شیر و بچه بز و بچه هر جرجال حی و کونه جرذه کوسفند قدیده
جراره اقدام و کاری در رفع کرده مستقبل الوقوع جسد جسم انسان جسس ملاحظه طبیب ملمس الجهة
جساس حرارت و برودت جساة هم صلابة جسانة فی العین شکی حرکة اجفان جساوت سوده
و عضلات موضوعه انصباب خلط غلیظ صلب در مراق بلا تورم که متاثم شود در سجود و بلغم لقه جساوة
سوده از جانب چپ علتیست جساوت بجساوة الطحال و برودت مزاج جشا آرد و آن حالتیست
محدث از ریح یسقوع من المعده الی طریق الفم عند الشبع جشیب نان درشت بنان خورش
جشب کامیر الخشن الغلیظ الشبع من کل شیء جشره سعال و خشونة صدر جفاء بلاء جفره جوف القدر
او یجمع البطن والجنین جفف زوج جفن چشم جمه اجفان و جفون جلا خروج از وطن جلس نشستن
و مکان جلبه صوت رعد جلاء روشنائی بصر جلتی الید شدید البصر جلاب منجنیق جلبه شدة زنان جلد پوست جمعه جلود
جلال بزرگ قباء و شیء عظیم المنفعة جلم بزغاله جمه من الانسان مجتمع شعر ناصیه جمجمه کاسه سر
و گاهی بر تمام سر نیز اطلاق کنند و گاهی جسجمه گویند و آنرا منیجا نیز گویند جمح جمل اشتر جمود علتی است

جفره

که چنانچه عارض انسان کرد بهمان حالت باشد که دیگر حرکت نتواند کرد خواه نشسته خواه استاده
یا خواب یا بیداری و سبب آن سده ایست که عارض موخر دماغ کرد از خلطی غلیظ بارد یابس
جره حالتیست که در بدن ظاهر شود شدید الحمره که بفارسی کوفت و آتشک گویند جمر جمع جمره یعنی
اخرهای آتشک جسر حصات است جهوری شراب رقیق الا جمل معروف جمیز زن صاحب جمال جمل
اسم لما اذیت من الشحم من التجمید یعنی الاذاب جنح بال و دست و جانب و زیر بغل و در طب
اطلاق کرده اند بر دو استخوان که از پهلوی جگرها بیرون یکی از راست و یکی از چپ فی القاموس
الجناح ای السواد جنب جنب پهلو جنوب مقابل شمال و هب طلوع سهیل الی مطلع ثریا جنابت
انزال منی جنب ذات الجنب جناب غنا و الجناب ایضا جنین طفل در بطن مادر و الجمع اجنه
جنان بالکسر سر و بالفتح بهشت جنس اختلاف الملقی جنون و الجنین و الجنه دیوانگی و ایضا جن
و الجنه بفارسی پری جنب بدن بستان جوذاب طعام سکر و برنج و کوشت جوذانیه زعفران جرائم
و مقوی معده جرش کردر کرده جمع الجوارش جرش بالضم سینه انسان جرش لباس محافظت
جوع حاجتمندی بغذا جرائم کرسنه جوع البقری جوع الاعضاء مع شبع المعده هو الذی یسمی
بولیموس و سمی بالتشبیه بجوع الکلب جوع الکلبی جوع المعده مع شبع الاعضاء جوف نزد اطبا شیئین
جوف و الات تنفس خصوصا قلب جو هوا قرب سما و بعضی گفته اند آنچه بروی زمین است
جوهر کل حجار مقطع جویا فارسی و هو الجدول علی شط الانهار جهر بهره حسن جهاز و جه المرأة
جمیع الاجهزه جهل البیت عدم علم جهنم کب اعتقاد بخیر که البته خلاف باشد جهیز بکسر الجیم کردن و جهیز

بفتحتین

بفتحتین و رازی کردن و جهیز نیکو جیحون معروف جیحان اسم نهریست شهور جیل گفتار باده تست

بسم الله الرحمن الرحیم باب الحاء المهمله

حاجب بر دو و جمع حواجب حاجبان استخوانهای بالای چشمان حادم شدید الحمره الی السواد و قیل شدید الحراره حاصه
بیماری که موی از آن بریزد حالک موی سیاه حاقه آتش و زن غالب شهوت و آنجا که ران بر زمین
بسوند حاقان سرهای ران که بسرین پیوسته و عصبتان سرین حرقی و آرزندان حاق میان قفا
حارک کصاحب اعلی الکاهل و عظم شرف من جانبیه حافر کهای سر تحت زبان حاف یکی از آن دو
حاقن الدی بول شدید حاقنه النقره بین الترقوتین و هلی الحلق و ما سفل من البطن
و المعده جمع الحواقن حاق ترس وسط حاقب آنکه سکنش باد کرده باشد حالب کش مان حالبان و درک
از سوی ناف حالبین شیر غلیظ شده به پنیر حاکر دندان حال کیفیه تحقق بذی نفس او بنفس و من شانها
ان یفارق حالیه الی ما یجب رو ده جو واری حاده کان حاوشه دکان حی فروش حیوانیت
حالبی چوبه کمان حاف سم اسب و استر و الاغ جمعه حواف حاد تند کیفیه حراره حاد بالفتح حرارت محسوسه
حافه نیزه حاز تیر شتر آتش و تیر آتش حاذ میان پشت و آنجا که دنبال بر وی آید از روی
و بمعنی مال هم آمده یقال حیف الحاذ الخفیف المال و العیال و حاذ اسم درختیست حاذان
ما وقع علیه الذنب من ادبار الفخذین حاجز باز داشته میان دو چیز نام عظمیست مثلث
طولانی که بر پشت شانه بر آمده و این استخوان ظاهر الکتف و غیر الکتف نیز خوانند و گفته اند خواهد
حابس ادویه و اغذیه که در طبیعت قبض ضعیف الی حد العقر حابش خرما استان حارض مردی که بهلاک

حاجز

حاصه

حابسان

حالب حالک

حالبان

نزدیک رسیده باشد حلمش ترش و حایف علة زنان و معروف حایط بستان و اصل با احاط
به و قولی استیطا بدخول محوط حافظان الجوع و العری حالک چیزی سخت سیاه حال بمعنی کیفیت
و چگونگی احوال انسان و همچنین طین اسود و ایضا التراب اللین و الزوجه و اللبن
و میان پشت آمده حامل معروف و از هر شیئی که چیزی بر آن بندند من الاسباب و الاعمال حایل
شتر بچه باده حلام کوارش حلمن کبوتر که بر خانه نشسته باشد حامیه شکستگی سر که پوست کنانیده باشد
حانی الرسیف یعنی مشرف الجنین حانی انگشت بر اعضای مردم و خالهای کردی و فال گوید حاوی مار کر
حاشا اسم دوای معروف و الکف شیئی حافظ محافظت و معروف حافظ الموتی حافظ الاجساد
هو القطران حاجب مرغیست که پرهای سرخ دارد و بین شام و دختران پرده چنان نماید که
دو پرهای وی آتش است و بفارسی شب فرو زکوید حب دوستی حب دانه حبات جمعه
حبه وزن دو جو حبة الزوبات قیراط حبة الباقلا یونانی ستة قراریط حبة الباقلای اسکندرانی
تسعة قراریط حبل الرباط و ترس و العهد و الذمه و الامان و النقل و الوصال و التواصل
حبل العاتق میان گردن و کتف حبل الورید عرق عنق و مشک حبل محرکه الحلیم یعنی زن حامله حبله بالضم
و التحریک القضیب حباق کلقطاط الفظ و معنی حبر مداد کتابت جمعه حبور مثل فلس و فلوس
حبالطار مشهور بفارسی هوره حبره سرور و نعمت حبیره کامیر التی حبتار کالجمع النکاح و القرب
حتار من کل شیئی کفاف و بالفتح نان ریزه رخوان حتره غوره انگور حتره جمع حتر کجبال
و موضع شارب حتف الموت و الجمع حتوف حتره خشونه و حمره و رعلی حتره غلظ بالکسر

بالکسر

تر بینی و دایره تحت الانف و وسط الشفه بالشفه بر بینی حجلین محرکه عرقا الورک المتدلی
علی الخاصره او العطفان فوق العانة المشرفان علی مراق البطن من یمین و یسار حج
کف و قد حجاج بالکسر و الفتح الحاجب و عظم نبت علیه الحاجب حجبه بالکسر شحمه الاذن یعنی
زنه گوش و بالفتح لؤلؤ متعلق بگوش حجاب پرده دل حجاب پرده حجاب الحجاب المعترض الذی
بین القلب و المعده حجاف زاد ای شکم از تخمه حجر بضمتین ما یحیط بالظفر من اللحم حجر سنگ
جمعه حجار حجران الحلا و الفرقه حجر الطریق هر عنف که مرصوت یخرج من الجوف حجر بالکسر خلخال و القید
و الفتح لغة و جمعه حجول و الحجال قال الدمیری فیا بسیار موزون و خوش آینده چون کبک دری
چنانچه شعرا گفته اند شعر و کم من عزیب دام مشیب حجا فانسی شاره لم یش کالحجل فارسی زانی
موش کبک دری مرا ای خف ان دست نادر راه آن زفت رد نست او لم یا قبل کلا حجی نست
کبک را موش کرد انکه خویشتن را فراموش کرد حجمه چشم حجله سرة العروس فی جوف
اللیل و جمعه حجال حجم فضل الحاجم حجامه حجا قصر العقل و قیل الحجی من حجا بالمکان یحجو اذا
اقام حجر الشام بالضم خوشه حدا فارسی موش کیر و ترکی چلغان و هوام مرغ کور کوره حدبة
الکبد بلندی میان جگر حدر زوال فقره از فقرات پشت الی قدام حدث حادث حدوث
کون شیئی لم یکن حدثان الدهر الحادثه حدر محرکه و الحدرة سیلان العین بالدمع و الحول العین
حد و آن لفظ مرکب مفرد است یقال لعقوبة الجانی الحد لانها یمنع من المعاوده و یقال
للثواب الحد لمنعه من الدخول و یقال للاحکام الشرعیه حدود و الحد لانها یمنع عن التعطیل

حجلین

الی ما وراءها ویقال للحدید حدید لانه منع نفسه بصلابته حدث حقیقة ان یحصل الذهن
علی المطلوب العقلی من غیر شوق الیه او معه ولکن من غیر تحریک الذهن فی الصور
والمعانی حدق محرکه سواد العین حدق الاحاطة ومنه التحدیق ای تشدید النظر الی الشیء حدید
آهن وآنرا هم میباشد فولاد طبیعی مستحیل بورقان وصلب شده والاشیاء مسمی بزم آهن
ومصنوع من زم آهن ومن شابورقان مسمی بفولاد مطلق حدق حزه حزت قطعه من اللحم حذا
والحیاء کالاذاء وزنا ومعنی یقال حذا التراب او انحل لسانه اذا قرض وهذا البن قارض یحکی
اللسان وهو ان یفعل به شبه القطع من الاحراق حذو والحذاء والحذیة کل ذلک العطیة
حرا آفتاب پرست شبه بسام ارض لحمه سم قاتل وبیضه سم قاتل در ساعة حراز دی خلاف عبد
حر ضد البرد کالحر در حر ظلمة کثیرة حرار سال ریح حاره باللیل والنهار وحر الشمس والحر الدایم
حراق کیفیة یلونه فاعلیة من شانها تصعید الرطب وترسیب الیابس والحرارة الغریزیة هو
جوهر حار لذیذ هوائی لا حدة له ولا لذع ولا احراق ولا تعفین ولا نفث ویفاض علی البدن
عند ما یفاض النفس علیه ویفارقه مع مفارقتها عنه حرارة الغریزیة حرارت تکتسب است از غذیه وادویه
وادویه وتخمی مستی بحرارت غریزیه ایضا حرص نا دانی جهد در شیء دنیا ورغبة مذمومه فهو
حریص وجمعه حرایص حرفة ضاعة واشتغال انسان حرق بالتحریک النار واسم من احراق النار
حرمة مراعات ناموس حرمة طین اسود ندیه السواد حروحرقة فی الحلق والصدر والرأس
من الغیظ والوجع وحرافة فی طعم شیء کالحرارة والریح الکریهة مع حدة حرقذکره کو

حرقفه وحرقان

حرقفه واحده الحراقف وان اطراف ورکین است حراق کعراب من المیاه الشدیدة الملوحة
ولیند حرقان بالضم اصطکاک الفخذین یعنی بر هم کوفتن ران حرق کثرة فی اللهاة من الملق
حرکة جنبش حرکای کاهل حرق آواز دندان که بر هم سایند حرقة غلط من الحا فارسی کاچی

حرز

حریقة عقیقه تنگ حریر ابریشم حریر آرد که با شیر در روغن بریند حز قطع وزن طنا تفرق اتصال
یکون فی وسط العضو عرضا وفی الدیوان حزه یقال اعطاه حزه من لحم وهی ما قطع طولا

حراز

حز احتیاط از ضرر مالی وجانی یقال حزه ماله وحزه قلبه وحزه نفسه لانه اقدره فی
نفسه وبعده حزاز یقال علی وجع فی القلب من غیظ وغیره حزاز الم فی القلب من خوف او

حزنه

وجع حزاز جودة الرأی حزاز ابو مثال قیل حزاز الحریم کرا کرسیه حزن هم واندوه جمعه احزان حزن
والحزین اندوهگین حسا عند الطبائع یتخذ من النخالة وغیرها حسو فی اللغة موضوع للشرب قلیلا قلیلا
وشیء بعد شیء ولما کان اکثر الحیوانات یعاف الطبیعة عن شربه وقوله فشربوا قلیلا

حسن

قلیلا ولذا سمی به والحسوة ما ملأ الفم من الماء حسا زغوان وجای زغوانی حسب قدر ونسب
وافعال محمدة ولآبائه الحسب المال حسیب سخی الجواد وکثرة اعداء اهل بیت حسبان بالکسر
الظن وبالضم الحساب حسبانه وسادة الصغیرة یعنی بالین فاصله دندانهای صغیره حسن ظن اعتقاد نیکو

حم

والحسان وتوقع خیر حسر بالکسر الاسم من احسست بالشیء یعنی احساس وفهمیدن سرد وکرم
وشیء بالشیء ووجع یاخذ الانف بعد الولادة حسر کالکشف النظر ومعنی وخیره شدن
حسم حسن کناره استخوان زنخ از نوی کاحسم قطع الشیء استیصالا حسس صوت خفی حسم قطع

حسا وحشی

حسا آلات اندرون حشی ما دون الجانب مما فی البطن من کبد وطحال وکرش وفی کلام من
ارتفاع النفس وتوارة حشرة حشرات ساکن باطن زمین وفی المغرب الحشرات صغار دواب

حزم حشو

الارض حشرجة کالغرغرة وزنا الغرغرة وتردد النفس حشو امعاء وحاشیه اطراف وجوانب وحشوة
البطن الاشکم حشف نان خشک حشیف حلی حشیشة حرکه حشو الظل یحشی العرش وغیرها حشف

حصی

محرکه رأس الذکر ویقال قصة محرکه من حلی الانسان والبعیر حصی وآن جوهریست که در وجود باطن
انسان در هیچ موضع متکون میگردد مثانه کلا ومعا وکبد وریه اشتغال اغذیه زاید
بتفقد حرارت غریزیه حصبه زدن الحصبة بثور سرخ مفرقة مثل حب جاورس یا حمی لازمه وصداع

حصر

در انسان میباشد وهرگاه در مواد خطا فی النوع عاقبت بخیر است حصر منع من باطن بفتحتین
الوعی وضیق الصدر والفعل منه حصر بینا للمفعول فهو محصور حصر شکم گرفتن واطلاق ندادن
وریح از احتباس واعتقال بطن زنان طویلا مع وجع حصور انکه او را فرزند نشود وانکه از مجامعت
اجتناب نماید ونفس خود را از تناهن باز دارد ومعنی بخیل هم آمده حصیر بخیل حصف شوره صغار
شوکیت مثل ذره متفرش فی ظاهر الجلد حصل تراب حصل نوعیست از خرما حصیر زیم کرد
آمده در پیش وآن آب که مانده باشد در آن پوست که با بچه بیرون آید حضن شیب بغل وما بین
وناحیه وجانب وخانه کفتار ودراز خود گرفتن طایر بیضه را وبهذا المعنی فی کلام الشیخ عند ذکر

حضن

معالجات قلع القذف حظره وخط ظفر یا نقش بخری حفر هزار خانه که با شکنجه باشد حفت جیه
عظیمه که بطرات حفات کرما حفر چیزیست مانند جرب سریع الکشف در بن دندان حفد سرعة ذهب

حفده احص

حفده حذر واعوان ونواده ها حفو کوحفو دفع کردن وازپی روان شدن قال الشیخ فی کلامه
فی العضد عند ذکر من یحتمل العضد واخراج الدم حفش خانه خورد وظرفی که دوک وچرخ
در آن نهند حقو بالفتح ازار وبنجکه بند وازار باشد وتهیگاه حقوه وجع فی البطن من اکل
اللحم کالمقاء بالکسر حق مغاک سر دوش الملقی جمع حق الفقا میان پس کردن حق
الورک والفخذین مغاکیست که سر استخوان ران در آن باشد وبر اکثر جهة نیز گویند حقف
وجع فی البطن جمع احقاف حقو دوا معروف جمع احقاف حقیقة معلوم وحق الامر حقیر
ضد عظیم وکبیر فالحقیر دون الصغیر کما ان العظیم فوق الکبیر حقیر کندم دراز خوشه ویقال
علی آثار الطب فی الامعاء حک خاریدن حک جرب وقد یحدث الحک فی الجلد من غیر جرب فی
نجارات حریف حاده حکه خارش حکاک مرض من امراض الدماغ حکاک الجبهة وآن علتیست ظاهر

حلقوم

جلد جبهه شبیه بقوباء مع حکه حکاکه کلخانه آنچه بیرون آید از میان دو سنگ چون بر هم زنند
حکه بسنگی زبان حکمه شریعت وبیان الاحکام وعلم بشرایع الدین واحکام حکاکه رشته
وصاف کننده جواهرات حلا حکاکه جرجه اکتحال البصر حلی کلو حلوم جزه حلم بردباری بالضم
احتلام جماع در خواب خوابها جمع احلام وحلوم وحلم بالکسر اناة والعقل حلام کوسفندان
خورد وسیوان حله محرکه القراد العظیم یعنی کنه بزرگ وهی واحده حلم مثل قفل وقصبه ویقال
الحلمة علی رأس الثدی یعنی سر پستان حلة الثدی عبارتست از دو ذنبی چون دو سر پستان
که از دو عصب پیش دماغ رسته است وحس بوسیدن بدان بهم حلیم بردبار حلب شیری که در پستان

باشد بدشیدن و کهنه نشده باشد حلیل والحلیلة زوج والزوجة حلو بین الناس مشهور و معروف
واقسام کثیره می باشد حلیة خلقة وصفة وصورت وزینت از طلا ونقره وحلیة الانسان
ما یری منه من لون او غیره الجمع حلی وحلی بالکسر والضم حلیا کالمی طعام ونبت حلکوک وحلوب
انها کدات رنگ سیاه است وحلک هر چیزی سیاهی اوست مثل حلک غراب یعنی سیاهی
کلاغ حلاق الشعر نوزه حمرة سرخی ودرم صفرا وی فارسی سرخ باد حمرة مرغ کوچکست مثل کنجشک
حمار سوف دراز گوش است حمارة القیظ شدة گرمی حامة شتر مرغ ماده حماد عضلة ساق جمع
حموات حماطة میانه دل ودرد گلو وسوزش دل حمازة شدة لبن که بحرقه زبان نگذرد حمر
دل سخت حمس تنور حمیة القبلة من حمیم اللحم ای قلاه حمة الله گرمخانه ای قلیه اللحم حمس الناقین
رفیق الناقین حمیقا نوع از ابله بزرگ سفید متفرقه است حماق والحمیقا ماده ابله حملاق
سرخی چشم وگرد اگرد چشم از اندران حمق یعنی بچه دزدند حمق نقصان در فکر شیار علیه
متعلق بحسن تدبیر در منزل ومدینه وجوده معاش ومخالطه ناس ومعامله نفهمیده ونا
معلومه حمق طایر ابیض حمیت غیرت وخشم حمیة چنگ وسخت وانچه آن موی نباشد حمت وحامة
بغایت گرم حمات لای وگل نرم حمام آب گرم حمام کبوتر ومالهای پسندیده وخوب حمام
کبوتران طوق دار وقربان واو جمع حامه است وبمعنی مفرد نیز آمده است حمیم
آب گرم وآب سرد وبارانی که در موسم گرمای سخت بارد وکرمان تابستان وخویشاوند
وعرق وخاصه وابر کرده حم آنچه بدار گداختن بازده باشد ودنبه گداخته وگرد حمل ره زنا

یکسال حملان

یکسال حملان جمع وحمل نام برجیست در آسمان حمل بار بکر بر پشت یا بر سر باشد حمل
بار شکم یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه حمول ما یحتمل فی القبل او الدبر حمة گرمای سخت
حم رماد حم تب گرفت حمی حرارت غریبه مشتعل از قلب بتوسط الروح والدم والشرایین فی
جمیع البدن حموه ان طعام وشراب که بیمار را از ان باز دارند حنظ کندم حنک ما تحت الذقن
وفی تاج الاسامی کام ومنقار زاغ حنین صوت خارج از سینه وبالی المعجمه صوت یخرج من الانف
حو نیکو چشم شد حول احول شد حوة سواد لبها حوة جنفة الانسان حوة ناهی حوة اسفل البطن
الی العانه من کل شیء ومعده مرغ که در ان کنجد جابتن حوب وجع حوتا کبد وما یلیها حوا سفیدپوست
وسیاه سفید چشم که سفیدی وسیاهیش در غایت بهم حولا پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید
حوی سنگ شدن کوزه چشم وسنگ شدن جسم حوی دوختن وسنگ گردانیدن حیة چوب روده
حول احول یعنی لوچ حول سال جمع احوال آمده حولی یکساله حیزوم میان سینه حیره قفا
حیس طعام چکال حیة یکبار طعام خوردن در شبانروزی حیوة در عرف اطبا مقتضی حس
وحرکت ومنع جدا از افساد وعفونه حیوة الشمس آفتاب که بقا حرارت وفوهاست
حیاء شرم داشتن حیه مار حیوت مار زرخید کناره هر چیزی وانچه از گوش برداشته شود حیزبون
شهوزن پیر حیفطان دراج زحیف الجبال اسم موسیاء بسم الله الرحمن الرحیم باب الخاء
الخاء المعجمه خاطر انچه پیش آید از تدبیر یا کاری خاتر سرشکسته شده وجوان خاز درد گلو
حاق باق خرج خاص دروغ گوی انگوبطل وتخمین حرف گوید خاوع دیناری که کمتر از یکمثقال باشد

حموه
حنین
حو مهله
حماطه
حملاق

باشد بدشیدن و کهنه نشده باشد حلیل والحلیلة زوج والزوجة حلو بین الناس مشهور و معروف
واقسام کثیره می باشد حلیة خلقة وصفة وصورت وزینت از طلا ونقره وحلیة الانسان
ما یری منه من لون او غیره الجمع حلی وحلی بالکسر والضم حلیا کالمی طعام ونبت حلکوک وحلوب
انها کدات رنگ سیاه است وحلک هر چیزی سیاهی اوست مثل حلک غراب یعنی سیاهی
کلاغ حلاق الشعر نوزه حمرة سرخی ودرم صفرا وی فارسی سرخ باد حمرة مرغ کوچکست مثل کنجشک
حمار سوف دراز گوش است حمارة القیظ شدة گرمی حامة شتر مرغ ماده حماد عضلة ساق جمع
حموات حماطة میانه دل ودرد گلو وسوزش دل حمازة شدة لبن که بحرقه زبان نگذرد حمر
دل سخت حمس تنور حمیة القبلة من حمیم اللحم ای قلاه حمة الله گرمخانه ای قلیه اللحم حمس الناقین
رفیق الناقین حمیقا نوع از ابله بزرگ سفید متفرقه است حماق والحمیقا ماده ابله حملاق
سرخی چشم وگرد اگرد چشم از اندران حمق یعنی بچه دزدند حمق نقصان در فکر شیار علیه
متعلق بحسن تدبیر در منزل ومدینه وجوده معاش ومخالطه ناس ومعامله نفهمیده ونا
معلومه حمق طایر ابیض حمیت غیرت وخشم حمیة چنگ وسخت وانچه آن موی نباشد حمت وحامة
بغایت گرم حمات لای وگل نرم حمام آب گرم حمام کبوتر ومالهای پسندیده وخوب حمام
کبوتران طوق دار وقربان واو جمع حامه است وبمعنی مفرد نیز آمده است حمیم
آب گرم وآب سرد وبارانی که در موسم گرمای سخت بارد وکرمان تابستان وخویشاوند
وعرق وخاصه وابر کرده حم آنچه بدار گداختن بازده باشد ودنبه گداخته وگرد حمل ره زنا

یکسال حملان

یکسال حملان جمع وحمل نام برجیست در آسمان حمل بار بکر بر پشت یا بر سر باشد حمل
بار شکم یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه حمول ما یحتمل فی القبل او الدبر حمة گرمای سخت
حم رماد حم تب گرفت حمی حرارت غریبه مشتعل از قلب بتوسط الروح والدم والشرایین فی
جمیع البدن حموه ان طعام وشراب که بیمار را از ان باز دارند حنظ کندم حنک ما تحت الذقن
وفی تاج الاسامی کام ومنقار زاغ حنین صوت خارج از سینه وبالی المعجمه صوت یخرج من الانف
حو نیکو چشم شد حول احول شد حوة سواد لبها حوة جنفة الانسان حوة ناهی حوة اسفل البطن
الی العانه من کل شیء ومعده مرغ که در ان کنجد جابتن حوب وجع حوتا کبد وما یلیها حوا سفیدپوست
وسیاه سفید چشم که سفیدی وسیاهیش در غایت بهم حولا پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید
حوی سنگ شدن کوزه چشم وسنگ شدن جسم حوی دوختن وسنگ گردانیدن حیة چوب روده
حول احول یعنی لوچ حول سال جمع احوال آمده حولی یکساله حیزوم میان سینه حیره قفا
حیس طعام چکال حیة یکبار طعام خوردن در شبانروزی حیوة در عرف اطبا مقتضی حس
وحرکت ومنع جدا از افساد وعفونه حیوة الشمس آفتاب که بقا حرارت وفوهاست
حیاء شرم داشتن حیه مار حیوت مار زرخید کناره هر چیزی وانچه از گوش برداشته شود حیزبون
شهوزن پیر حیفطان دراج زحیف الجبال اسم موسیاء بسم الله الرحمن الرحیم باب الخاء
الخاء المعجمه خاطر انچه پیش آید از تدبیر یا کاری خاتر سرشکسته شده وجوان خاز درد گلو
حاق باق خرج خاص دروغ گوی انگوبطل وتخمین حرف گوید خاوع دیناری که کمتر از یکمثقال باشد

حموه
حنین
حو مهله
حماطه
حملاق

خالع عوزه خسرما که پخته بود و خوشه که سر بیرون آورده باشد خاطف کرک خابیه خم خاثیه
عقاب که صید فرو داید خلمه تیکاه جمع خوام خلمه کفتار خادم واحد خدم غلامان و جاریه
خاویه فرو افتاده و خالی خال نشان روی خیلان جمع و خال برادر مادر خاله خواهر مادر
وزن خرامنده خاء وزن ثقالیست خبار خبیه صوف خبار زمین نرم خبط از امراض کلم
و صداع حادث از تردی هوا و زوال بسر دخبره کالقمه طعام از گوشت خبز نان خبیل
فساد اعضا و دیوانگی و فساد عقل خبیه نرخه گوشت خانه جای خفته خبوه بنگ ماده ختم والکتم
اخوان موذیان خثله میان ناف و زار و فی النهایه خثله جوله خثور سرخ شدن مایع خجاه
کثیر جماع وزن متشهیه خجل انفعال کیفیة نفسانیه است حادثه از امری خدر خماره خدمت
فرمان برداری کردن خدع فریب دادن خدلج نقصان خدلج هو تفرق اتصال فی الجلد بشرط
ان یکون بنسبة خدر نقصان حس و سستی پا و خواب رفتن پا و لفظ خدر مراد وقت
بالفظ استر خار ضعیف و رعشه و از آن عالم است خدن والخدان و هو صدیق فی السر
خرابه کرمانست ثقب الورک یعنی مغاکچه سرین خربه سوراخ زمه گوش خرت راه شناس شدن
خرابه رطوبه یسیفصل من جرم الامعاء خرتوت اربع عشرات خرج مال گرفتن سلاطین و خراج
اهل الذمه یعنی جزیه و یقال له خراج رؤسهم و بالضم البثرة الواحد خراجه و بثره و قیل هو
کل ما یخرج علی الجسد من دمل و غیره خرخر شرب آب یقال اعطی حرصه من الماء خرف
فساد عقل از پیری خرز جوهر و مهره است و الخرز التی فی وسط الدماغ الذی هو المخ

خبط

خبیل

خرز

و لونها یخالف لونه و هی بقدر الحمصة الی الفرزه یکون و عند اکثر الفقهاء اکلها حرام
خرطوم بینی فیل و بینی هر چه باشد خرز صوت الماء خرفه صوت النیام و المخنق و بمعنی الوز
پلنگ اسم آمده خرزه بطیخ و در این زمان بخربزه مشهور است خرطال کرم سرخ طولانی خرزان
ریح باردة شدید الهبوب خرج الماء بلغة اهل طبرستان نزول آب و آن وجیست در
تحت قدم از انصباب خلط حاد سیاله خرزه در دلیست خرام اسم ابریشم خز و خشل فرج
المرأة خشم علی است که در بینی میاشد خشاء نخوان پشت گوش خشکار قسمی نان گندم است خشاف
شب پره خشم سنگ که زنبوران عسل و خانه ایشان خشوع فروتنی و نرم شدن و آرام
و فرو خفتن چشم و دل تنگ شدن و رسیدن و ویران شدن خصب فراخی سال خصیب
سال فراخ خصر رودت و سرما خصر هو المستدق فوق الورک خصاصة التنوء الضیق
خص جله خرما خصفه غازی خصیه خایه واحده خصی خصیل گوشت بازو و ساق و ران خضخضه
استمناء بتحریک شیئی یا بازال منی است خضر سبزان خضیر غوزه خرما که بسبزی برد خضیله گندم پاک
پخته خطا جمع خطوه یعنی القدمین یقال فی المظاهر اراد به القوة علی المشی خطب
شان و امر کوچک و بزرگ جمع خطوب خطم منقار مرغ و پیش دهان خطور در دل آمدن خاطر
چیزی خطفه بودن بزوی خطیفه الدقیق الذی یذر علی اللبن ثم یطبخ فیلعقه الناس للعقاد
خطاف مرغیست که بفارسی پرستوک و عوام ابابیل خطاف ماهی دریای پرنده که بارغود کند
بدریا خفیف الذی فی طباعه ان یتحرک بخ المحیط خفیفان الشمس و هو اخفیف الطلق خفیف

ان یکون بنسبة خدر نقصان بشرط ان یکون تفرق اتصال فی الجلد بشرط

خرطوم

خرفه

خطاف

خفیف

خفش صفة عین و ضعف بصر است در شب و غیره خفاش شب پره خفق نفس خفقت
تحریک رأس بسبب نعاس خفقة الکبد علة غریبة نادر الوقوع است بسبب تمدد مشتهیه خفقان
حرکت اختلاجیه متعرض قلب است بسبب سیلان ماده ردیه العفة خفا پنهان داشتن
سری و خود را مخفی داشتن از اظهار خفیق اوار کردن فرج و زهدان و غلاف ساز خق شکاف زمین
و آبگیر خشک شده خلل الاعضاء الفرج بینها خلال دوستی داشتن خلل تباه شدن کار خل خلق شدن
و استوار شدن بخلال و لاغر شدن خلال چیزی از بن دندان اخراج کردن خل سرکه و مرد
ضعیف و جامه کهنه و کیست در گردن که بر و پوسته است و آبی که در میان ریگ باشد
خلب برق که بآن باران نباشد و ابر بی باران خلب پرده دل و یقال حجاب الذی
بین القلب و سواد البطن و یقال ریشه درخت خرما خلد بالضم نشست و بفتح دل و بفتح
خلوص آنچه پس از آن اخلاق باشد از روغن و غیره و خلاص نیز اینمعنی آمده است خلط
جسم رطب سیال است که لولا استحیل لغذا میشود خلع خلعت دادن و برداشت کردن
خلع کالمنع لحم لا یطبخ فی التوابل فی وعاء من جلد و فی تاج الاساتی خلع گوشت
سختی که بتفریز خلع خروج استخوان از زایده خروج تمام خلف کوتاه ترین استخوانهای پهلو
و بمعنی پس کرده و فرزند خوب و بد آمده است خلقة حقیقة الشیء و صورته خلیل الالف
و القلب و الضعیف الجسم و الفقیر و الصدیق و الرجل خلوق ترکیبی از بوی خوش
خلم خانه آهو خوش پشه خمیفی مرد باریک شکم خمع کرک خماع لنگی خمص موش سر مرغ و ریشه

و از ۲۵۵

دریزه جامه خمل المعدة پرزه معده خمار سنگ سیاهیست که از احد یمنی گویند خمار اسم خمر و حالتیست
که بعد از شرب خمر بهم میرسد خمر بوریا خود که از برگ خرما بافند و مایه خمیر خمیره بوی خوش خمیل ریگ نرم
خمر مجی و وی انگور است چون بجوشش آید و کف اندازد خمر چوب خمان انسداد منفذ بینی بحلق
و منع اخراج حروف و صوت خنفر انگشت کوچک خنبوه شق ما بین شاربین خنثی نه زن نه مرد
خنازیر غریقال کذا اسم ارض خرت قطوطم منتنه خنازیر اورام صلبه صغار یتکون فی موضعها الحرکة
و تکون علی لون البدن و اتسع کذا لک الا انها تحرک الی کل جهة خنفساء نوعی کتان خنوف شرمناک
زنم خنافی ورم عضلات بجزه است خنق از اجلی است خناق کنیل خنجر کارد بزرگ و شمشیر خنجری
استخوان سینه ظر فوق الاسفل خنجره عیب زبان در حالت تکلم خو جوع خوا خلو جوف از طعام خول
آهو ماده خوار خرمای بسیار ترخوان سم شیر یعنی اسد خوان حجری الروث خور زمین میان کوه دوم
بلند و منه قیل للبر خوران خوریه از منه الاناث خوزه بیفه خوع کمجعفر بچه خرگوش و مگس بزرگ که بر گاو
باشد و راه نلغوز کرک خوط شاخ باریک نرم یک درخت خوش هایگاه خوه زن خوبروی خیال قوت حفظ
و تفکر خیزه ارلعة شاقل خیشوم اندرون بینی خشایم کرکی بینی خیم طبیعت و خلق خیار موذی و بوی
قشد است خیلان هو بثر النمش و البرش فی الاثار الا انها محمرة مرتفعة علی سطح البدن مستدیرة
خیر بمعنی نیک و اسب مال آمده و بمعنی اسم تفضیل باشد بمعنی بهتر است خیش کتان غلیظ خیف
اختلاف فی العینین و هو ان یکون احدهما فوقا و الاخری کذا و منه الاخیاف هم الاخوة
لاباء شتی و الخیف بالسکون المکان المرتفع و هی الذی اختلف الوان حجارته خیمه موذی

بالفارسیه خرشینه بسم الله الرحمن الرحیم باب الشین باب الدال المهمله داغی خوانده
و بقیه شیر که در پستان مانده باشد و دعا که داء درد و بیماری و اسم جمیع بیماریها و امراض
و عیب ظاهر باطن داء الدبت جوع داء دوی ادخال الطعام بطعام دابه کل شیء دب علی وجه الارض
دابة الارض مورچه چوب خوار داغضه آینه زانو و هو العظم الملدور المتحرک فی رأس الرکبه داهقه
رقم که بغور رسیده باشد دبیه شکستگی که خون روان گردد دمس شب تاری دحسه و حه اطراف ناخن
که ورم حاری متوضع قرب الظفر شده باشد که بفارسی کوشی گفته گویند دای جهره کردن
داره هر یک بطبع با وجه من جوانبه دارب حاذق بصناعة دال نظم ای استرخی بطنه کالدال دال الثعلب
ریختن و سقاط موی سر از مواد صفراویه و مره سوداء دخی لحظه داء الحیه سقاط موی سر و اکثر بدن
از مواد سوداویه مجتمعه در بلغم شور فتساقط معها الشعر و یسلخ جلده کالحیة داء الکلب جنون
و دیوانگی من الانبیاء و جنون سحی گویند داء الفیل اجتماع خون سوداوی و بلغم لزج در پاها و قدمین
که قدم را بسطبر نماید از عالم فیل داء الاسد آن مرضیست مسمی بجذام و هو من امراض المتوارثه داوع
ادویه زایل کننده امراض است از ظاهر باطن داقعه قوت دفع و فضول داتق اربع طبوبات و قیل
اربع قرابط و قیل سدس الدنیا و الدرهم دباب تام دب خرس دبوقه حدث آدمی دبسه دوشاب
دباس دوشاب نقیض الفضل و ظلام چشمه که در بیابان کشمیر و تبت واقع است که سی جزر از جهة عبور
بر آن بسته است که از آن جمله هفت جزر در میان شهر واقع است دبر جماعت زنبوران عسل دبار
روز چهارشنبه دبور باد که از آنسو قبله آید و بود بکاف مشرق دبه راه دبیله کل اورام داخله

موضع که مواد ریخته باشد شهد دقی پاک کردن موی بدیدن از پوست و گرداندن دبه
آواز دال کان من الثیاب فوق الثفاف دش بشتاب رفتن مرغ دجاج مرغ خانگی دجن تاریکی
و تاریک ابر در روز باران دجر تاریکی سخت دجی شب سخت تاریک دحقه انتفاخ بطن دحس
دریست که در پای چارپا و اسب شود دخشم سیاه و ضم دخان دود دخن دود رنگ تیره و سیاه
دخنه هر چه بر آتش نهند از خطر و غیره دخی مثقال واحد و قیل درهم واحد و غیره دربة دریة
و درایت دانستن و نهان شدن و فریفتن درورة بزرگ کردن لقمه دربت و دربت
بسخری عادت کردن درة فرو ریختن و روان شدن شیر در شیر گاو گوسفند و مثل آن
و خیر و عدد و انبجاست لله دره و آنچه در قول عرب است که لا در لا در یعنی لا کثر خیره دره
مروارید بزرگ درر رخنهای دندان کودکان درهم نصف مثقال و خمسه و قیل ستة دوانیق
دریکه آرد و مال عنید درر نعیم الدنیا و لذاته دوز در زجامه دری ترکی خیاط درق یکی از نحو حروف
حجره را گویند دراج مرغیست معروف دری تر مانده شراب و جمع عصارات دست جامه و لباس
انسان دبابج موب دست دس دفع و قذف دس اخفا دیس جاسوس سکره دیره و خانه شراب
و طلای دساکر جمع دسم چربی دسم بالکسر چرب دسومة مصدر قول شیء چرب دسام ماخوذ از چربی
دسعه دفع قی دسیع جای رستن کردن از آب دشیشه شیء یشبه الفضة و فیه نعت علی اللفظ
عند انکساره دشیش بلغور دج شدة سواد چشم مع وعث دجاج جنون دجو هیزم و دود خاک
دجوریم دجزه احمق دجیج حکایة لفظ طفل رضیع دداع کوتاه دحلک حق و رعونه دحک کسر الضعیف المجعل

وطایر دعاه مجنون دغفلی و فاخ عیش دعاق هر دستیاه دعوی معروف دغر و جعیت در حلق
از خلط دف نوع تار نیست از لهو و لعب دفر کند بغل و بجای معده و یقال للدنیا ام
الدفر دفتر کتاب و حساب نوشته دفق ریزانیدن آب و غیر آن در پست شدن دندان
دفه یکنوبت دفوع مدفوع دفاک احمق دفیق زن احمق دقیق آرد و نان تنک و چیزی باریک
و از اینجاست که کتب باریک کننده را دقاق میگویند دق بالکسر باریک کننده را گویند
چنانکه گذشت دقاق و دق باریک و کم چیزی دقاق جست رونده دقعاء خاک زم دلو زبان
از دهان بیرون آوردن دلو بالضم عرق فی الذکر دلک مالیدن و هو ما یحتاج الطبیب فی امور
المعالجات دلوکات آویزه های که بر بدن مالند دلیق سر چرخانی دلاق لاقیح دم خون جمع دماء
دمامة عینیه لها عرق کالرمان بوکل حلو حدا دمث زمین پستهای خورد دمثا سهولة الخلق دمام
دادی که پر شاخ و پشت چشم طفل مالند و کل شیء علی دمع دمع العین یعنی سرشک دمعه
علة تکون العین که دایما آب از چشم سایل و روان گردد دماغ آبی که از چشم رود و آبی که از ذات
جهد دماغ مخ که بفارسی مغز گویند اعضای رئیسه است دمقس قز ابیض دمل ماده دمو صنوبری
شکل فی الابتداء آرد دمامیل جمع دمال دملج یعنی بازوبند دمن ماده و سرگین دمان سرگین دمیک
برف دمق ماده و برف دمیه صورت منقشه و فیها حمرة کالدم الجمع دمی نف سخت ضعیف بدن
و زنیک بغروب آفتاب شبان دنی خسیس دنات حاشیه دود کرمست دیدان کرمها دوص
آهنیست که آهن تافته در آنجا اندازند باشند دوب سود و فست دوام گردش مثل دوار

دور فی الحیات عبارت از نوبت است دوی صوت سامو با عدم وجود خارج دوالی
جمع دالیه و آن عرقیست که در ساق پا از کثرت دم سوداوی و بلغم لزج بهم میرسد که اکثر مردم
لا دوبنا در اعارض میکرد دوا بحرکات الثلث و بدون الهزه مرض و مع الهزه ما یتداوی
و یعالج به المرض دوایه بالضم شیر و نیک دهیز دالان اندرون در عرف اطبا دهلیز عبارت
از تجویف میانه از تجویفهای دل امعاء و عنق دهاقان رگهای دماغ دیاز خانه جای مستوفی میان
دل و معده و نزد اکثر اطبا ذکر نافی البرسام دیس پستان دیس دیک خروس خانگی دیباج
جامه معروف دیبلجه پوست خدیدن عادت دیدان کرمهای متولده در امعا دیماس گرمابه دیاسه گندم
در خرمن خرد کردن بسم الله الرحمن الرحیم باب الذال المعجمه ذا این مرد
و خداوند کار ذاذا اضطراب فی المشی ذاج داعی که بر حلق نهند بر پهنا کردن ذات النفس ذکره
الی فقط ذات الجنب ورم حار نواحی سینه و پهلو ذات القدر ورم حادث فی الجانب القاسم للقدر و غیره
ذایقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بظاهر زبان میباشد ذباح شقاق باطن انگشتان و جمع
حلق ذبابج جمع ذبجه ذبحه ورم حار فی العضلات من جانب الملقوم التی بها یکون البلغم
کاد کشی باب بکسر ذبر ذبر نوشتن ذبلا خشکی لب ذبال کوزاب قسروح یخرج بالجنب فتثقب
الی الجوف ذبول انحلال رطوبات غریزیه یعنی پژمرده شدن و کاهیدن و باریک میان
شدن ذخیره آنچه نگاه دارند ذرور داروی سائیده که در چشم کنند و بر جراحات پاشند
ذرب تند زبان شدن دف در بان دف و معده و سیلان صدیده و انطلاق بطن

از سوء هضم و فساد معده و اسهال قبول کردن جراحت و دوا را ذرب گرم شدن کل شیء
ذریع محرکه القلب و ولد البقرة الذرعان جمع ذریع یقال اسهال ذریع ای کثیر
و موت ذریع یعنی مرگی فاش و زود یقال درعته القی ای غلبه و سبقه ذراع کز
و ساق دست و اسم زراعت و مذروع ذراع بالفتح زنی که خوب و دست دراز باشد کنایه از کنیزکان
آزاد و طاقت و کار باش ذرق رکین مرغ و سلاح ذعاف بالضم زهر قاتل و موت
ذعاف یعنی مرگ زود دهنده ذعر خوف بالتحریک و ترس ذفر محرکه بوی خوش و ناخوش
بالکسر یعنی مرد کنده بغل ذفری هر دو کناره گوش ذفق بفارسی رنج گویند ذکر معروف است
ذکی طهارت و زیرکی ذل ذل کینه ذلاذل جمع ذلف کوچک و راست بودن بمعنی لق طرف
زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزی ذم بد گفتن کسی را و بد صفت کردن ذمة چاه کم آب
ذمام حرمة ذماء حرکت و بقیه روح ذناب عقب کل شیء ذوب دلو پر و کوشت پشت ماده و نصیب
و نوبت و آب دراز ذود یعنی راندن ذوذنطیا اسهال دموی و معاوی و کیدی که از دم
باشد ذیاب آب و جوهر دندان ذهن صحت و قوة مزاج در امور خیالیه و فکریه ذیطس عقیقت
که چون آب خورند بلا فاصله در اراق شود و یقال فی ذکر ذیطس معناه بالیونانیه
مرار البول و سدد بالبوله الدولابی و الدوار و یسمی العطش لانه یتبعه عطش الشدید ذیل
و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و باریک میان بسم الله الرحمن الرحیم باب العاشر
باب الراء الملاء راء شجر راء کصاحب المدة و اقبلها و حد النظر راح جمع راحت و بمعنی

ذریع

راحمان

راسلان

شادمانی آمده رجه مابین عقد اصابع راد مکان طبیه بن استخوان زنخ سوی گوش راس
سر و قدر راضع بچه شیر خواره و دندان شیر افتادن دندانهای شیر که نیفتاده باشد رعف گرانی بینی مردم
و اسب شیر و رایق آبی که بادا خورند صافی رابک غش مشک و چیزی که با مشک آمیزند رازق
جامه کتان سفید و سوسن سفید رنف لمارق من الکبد و الناحیة الایمن راوع هو الذی یحدث
فی الصدر برودة فیکثفه و یضیق مسامه و یحدث السیل یعنی مطلق حرارت و طالع سیلان مواد
راعی نوع من الحمام الشتری بالاثافی الغالیه و راعی نگهبان و شبان و حاکم را گویند
راعی الجبل طایر راشان عوقان فی باطن الذراع رایحه قوة استشمام کیفیة حادثه هوا و بوها راشن
شاکر و اندوطفیلی راسلان دو رگ کهنه قال العرق الکفین راکد شیء ثابت و بی استاده رواکد جمع
راید رسول قوم بعثوه برید خرمای تر که در سبو کنند باطات قال الشیخ هی کالاوتار عصبیة الملمس
و الملمس ای شبیهة بالعصب فی البباطن و هو المرای و لدونه القوام و هی الملمس باقی من
العظام رباعیه دندانی که میان و نیش است و آن چهار است دو بالا و دو پایین ربا گوشت
غلیظ باطن ران جمع ربلات ربوب ربت و عصارات مطبوخه که بقوام شربت باشد ربو
نوع عقیقت ازریه و ضیق النفس رمثا چوبیست بحری ابیض مثل کرم و جواد رنگ خرما که با روغن
گاو سرشته باشد و بخورند رت چیزیست شبیه بجوک بری جمع رمات رتب فرجه نخستان خضر
و بنفر و سطی رتق بستگی سوراخ فرج زن رتوه مسافت میان دو چیز راتی العالم الاتابی
المتجر رثیه در پیوند یا یعنی اوجاع مفاصل یا دیرینه در قوام رجام سنگ تخم جمع رجمه رجع باران

راتق

رثیه

رجع رد بث و ذو البطن رجز عذاب و بت رجس عذاب و پلیدی و کذی رجل مرد و جمع رجال
در حالات و ارجل رجل پای و حاجة کثیره من الجراد رجل بره و بزغاله که با مادر گذارند تا شیر خورند
رجل گلف موئی که نه جعد باشد و نه بسط رجله در جوله کلان باشد رجم جمع رجم سنگ کردن
و بنائی که بسنگ برآرند و بپندار سخن گفتن و گشتن و لعنت کردن و راندن رجا حالتیست متوهم
زنان شبیه بحالت حاملگی نماید از احتباس خون حیض که بمرتبه باشد که بجنس البته تصور حاملگی نماید
بلکه حرکتی در جسم از عالم حرکت جنین باشد رجرجه اضطراب و ماندگی رجز بقیه آب کل الاودی که در جای
گوی باشد رحض عرق تب و حمیات از بدن رحم مکان تکون جنین در بطن مادر رحوم زنی که جنین
در دکند رحایه عضلات بطن است رحیه تنهای نرم رحیق شراب خالص رخام سنگ نرم سفید رخه مرغ
مردار خوار رخ نبات تازه روییده را گویند و رخ مظلم بیخ مورد است رخص گوشت نرم و سفید گوی
رخصه از زانی و زانی رخص از آن شد رخو کثیر اللحم اللین رخل بره ماده رخال و رخلان جمع رخو
مثلثه العش من کل شیء رخا بالکسر و الضم هر تخار رخا بالضم ریح لینه و بالفتح رخه عیش رد
هلاک شدن ردی فاسد و بد ردی کفنی من الثقل المرضی و الضعیف من کل شیء ردا لباس فوق
لباس رد اللون و المادة ردا بالفتح و تشدید الدال بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن چیز نون
فاسد بالفتح شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رذاذ در دانه رذم صوت اتصل ان
و بی صوت رفقا گویند رذاذ باران ضعیف و خوش رذ صوت البطن رذ ریح که از آن ارزیز
گویند و نام گیاهی است که چیزها رنگ کنند رسم رفتار سنگ رسع علی است که دیگ چشم پیدا شود

رجا

رحض

رسی

که هر دو یک بهم چسبد رسغ پیوند دست و پای مفصل میان ساعد کف و میان ساق و قدم
جمع ارساغ و ارسغ رصاع کتاب الجماع رضاع شیر مکیدن بچه در ضیع بمعنی و طفل شیر خوار رطع الجماع
و الکلام او نحوه رطوب در آب که کل جوهر غلیظ من المائیه و خون در میان آب و خون باشد خصوصی
قاروره رطوبات شراب ماخوذ از عصاره عنب و عسل مع افاویه جز گفتن و در وقت حال مردم و مصلح
مردم بودن و ابتدا کردن رعیس اول رسیدن بچیزی رعوف زن بسیار دهن و خوشبو و بالبه
الفرج رشف بقیه آبی که در حوض باشد رشا آهو بره که راه افتاده باشد رشا رشیان رشد شادی و راه
راست یافتن رشوح جامه نک آب رصلی قلمی رضی کوفته شدن اعضا و خرمای کوفته در شیر آمیخته
و خرمای مسکه در هم آمیخته رضاض سنگ ریزه رضف داغ کردن بسنگ که مرد تفسیده رضیف نیزی
که بسنگ گرم جوشانیده باشند رضاب آب دهن رطا مجامعه رطاء سختی که نتوان یافت رطب
خشکی تر رطبه تر یقال الرطب رطوبة الغریزیه جسم رطب سیال النسبتها الی الحرارة الغریزیه
کنسبة الدهن الی السراج الرطوبة الغریزیه رطل بالکسر و قد بفتح نصف من بالعراق و هی ثمانون
مثقال رعاع مردمان خرد و سفله رعب خوف و فزع رعاف آمدن خون از بینی رعد مقدمه رعشه رعش
و رعشه لرزیدن و لرزه بدون ارادی و ارادی رغوه حق و انواع مایغلیا و حالتی شبیه بخرافت
رغ اضطراب رعس ارتعاد رعش التحرک و التحریک رعل درخت خرمای تر رغ کسل و جهل
و حمق کالرغونة رغی گیاه که ستوران چرند رغامی بالضم زیاده فی الکبد رغاف دو رگ پستان که
شیر دهد رغثا محبت تدی رغوث کل مرضه رغف قرص نان برصاف رقیق جمع رغفان رغف طعام

رغثان

که آرد و شیر سازند مر نفس را غوده و غوکه کشک شیر و غیر آن رغوة اللبن مواضع صغیر قریب بیجه دریا
رفا خواب دیدن رفات شکسته هر چیزی رفث جماع کردن و التکلم بفحش با زن در حالت جماع
و بمعنی سخن زشت گفتن هم آمده رفش اکل و کفاح رفد یاری و عطا رفض آبی که کم از یکجرعه
باشد رفوض الارض موضع لا تملک رفات خرقه و رکوی که برجراحت بندند رفاع وقت برداشتن علف
رفیع بلند و چیزی بتر رفغ اندران ران و ریم ناخن جمع ارفاغ رفیع عیش رفاع بازی روباه
رواف شتر مرغ و مرغی دیگر که از اخاطف ظله گویند و آن مرغیست که چون سایه خود را در آب
بیند پیش آید که سایه خود را بباید رفن بیض دجاج رفاهیه فراخی اوضاع و آسودگی رقوب زنی که
فرزند او فانی و انتظار رفوت شوهر باشد و شتر ماده که با دیگر شتران آب خورد رقاب خواب
دراز جمع رقاد رقبه گردن و بنده و تن و جمع رقب و رقبات و ارقب رقش مار منقش و رقمی
و چیزی که شرمست از آن کلو بردارد و از آن تشقق نیز گویند رق خلاف غلظ غلیظ خلاف
رقیق و یقال الرق علی السلحفاة العظیمة رق بندگی رقاون فیه بیاض و سواد رقله نخله
رقل جنبها رقو ایستادن اشک و خون و آرام گرفتن چیزی رقه نقره و درهم مضروبه
رقیق جسم سیال یعنی چیز نرم و روان تندی و سرعت رو آخر امر موجه صغیر رقاق قمحه از بهر مستویه
لینه رقیق خصیتان و الاخدعان و من النحرین ناحیتا هما و ما بین الحاجره و الرقه ای اصل الفخذ
و لها سته طوم کما للتفاح رکاب کجی بزمین اسب بندند تا پای آن نهند و شتر با کش
رکبه زانو رک بنسبت زنها یعنی عانه رکض پای بر زمین زدن و حرکت بچه در شکم مادر و جنبانیدن

رقیقان
رکب
رکض

و در چیزها گذشته از عالم سر که و ساق و اسب اندر و غیره و ابلیکهای بند انگشت رود بهستگی
و تا می رفتن رهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو و یقال ایضا عروق مثل شعر
فیما بین الاعضاء و یقال العصاب فی باطن الذراع و احدها راهش روع دل عقل
و بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و جستن صید و میل کردن و زی آوردن
بچیزی بهانه جستن روف ساکن بودن رف شاخ حیوان و اول هر چیزی و اول جوانی
روق دندان پیش بالایین دراز شدن از فرود دین رواق اول شب و ابر در دادق
آنچه بدان چیزی اصاف کنند که بفارسی پالاش گویند روال آب دهان روثه مایه جراحت
و مایه خمیر روم شحمة الاذن رویه دیدن و اندیشیدن رؤیا بمعنی دیدن کقوله تعالی لا تقصص
رؤیاک ای رایته ریاته استخوان سینه مشرف علی البطن ریاط متاع خانه ریح غبار ریص
بنیان دیوارها دن ریصه ای یصیب الرجل او الفخذ او عضو من الاعضاء ریحا و شیء
صلب آخر او یطول المکث علیه فیموت الدم و بعد ثلث ساعات یصیب العضو وجعا
شدیدا و یشتد یوما فیوما و علاجه الکی بالذهب الاحمر کیا شدیدا حتی یخرج الدم منه
و الضاد بجزاز الرو و المعاب المسحوقین مع الشراب ناخ له ریل استرخاء و اضطراب
ریله ضرب من المشی رام مرغی و وحشی که شکار کنند و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دایم باشد
واحد ریمه رهن ثابت و دایم و گرو کنند ریان رسایان و عابدان جمع راهب رهو مرغ کلنگ
ریاه البحر و الموالی ریه شش ریث علامات ضعف قوة طبیعیه یقال که ای ریاح بالکسر باد و بالفتح

رهبان

ابل

و بیاه و غیره رکوه دلو صغیر رکیه چاه آب رکاعه بالفتح البقی و الاثاث رمانه الفقه سر کرد استخوان ران
که داخل حق الورک میباشد مثل آسته که در کلید میباشد رمه عظام البالیه جمع رمم و رام
رمث بقیة اللبن فی القرع رمد درد چشم و بکسر المیم درد چشم و آب تیره رنگ رماد دود و
خاکستر رمز اشاره و ایما از ابرو و لب رمانه بالتشدید الزانیه و انما سمیت الزانیه
بالرمانة لانها ترمی بعینیها و حاجبیها شفقتیها رمش تراب القبر رمش سفیدی که بر ناخن جوانان بود
در مرغ و سرخی که در پلک چشم بود و آب چشم میرفته باشد رمص چرکی که بر کنج چشم باشد رمض سوخته
شدن پای از گرمی زمین بسبب شدت گرمی آفتاب و فا و یافتن اندران از گرما رمضاء سختی
گرما و سنگ و خاک تفسنده و شهر رمضان رمق کمل شیء تبر مثل کارد تند رمع جنبیدن شیء
از غضب رمق بقیه روح رمکه مادیان جمعه رماک و رمکات رمل ریگ مال جمع
رمال خاکستر رماد بالمد رماد رمیه شکار رمی اندختن و دشنام دادن و یاری کردن
و کار ساختن رنج دوار رنق آب تیره و عیش بکدر رنم آواز کردن زنان مغنیه رنین صوت رقیق رواء
منظر یقال رجل له رواء رواء شیرین یقال ماء العذب رقی ابر عظیم شدید بارش روح
جوهر لطیف بخاری متولد از خون و دارد دل از جذب جگر بتقویت دماغ روح استراحت رواح
بعد از ظهر تا مغرب روح اصلاح روشج سوخته روبیان نوعی از ماهی است روسان هم درم
صلب قلیل الوجع در بینی حادث از زیاده سودا روث سرگین روثه سرگین در بینی رود دود
هم یونانی هم زوال الفقار الی قدام ریش طیلسان رود صبر بوارد نیز گویند و آن سرهای بیخ

زخ سرنیزه و پیکان تیر بر کسی زدن و کام فراخ در فتاد نهادن زج دراز و باریک بودن
ابرو زجم سخن گفتن زحر کنگ و غیر کنگ گویند کنگ راستی آنست که زود زود بتقاضای
حاجت برخاستن چنانکه هرگاه که برخیزد اندک چیزی دفع شود که بعضی با چون آهسته بود
و بعضی با راز و رنج و الم باشد و کنگ غیر راستی که دروغ گویند آنست که نقلی خنک اندر دهد
مستقیم ایستاده بود و گاه گاه رطبی بر سبیل عصیر از وی ده آید زحزحه دور کردن و دور شدن زخ
دفع دری یعنی بدست چیزی را دور داشتن و بدور راندن خشن زخلی زخرف الماء راههای آب
و هموار آب یطیر الماء زخرب سطبر و زبر زبیه الطیفه و البساط ذو الجمل زرد اسم مرغیست
که بفارسی سار گویند زرد سیاه مرغ و ملخ را گویند زرد دکمه و استخوانی که زیر دل می باشد جمع زرار
زرد زرده و اسم عضویست در بطن دماغ بیضه زرده زاهد زره ساز زراوه خوانی که در هند و مصر میباشد
بفارسی ازاشتر گاو پلنگ گویند زرف شتر دراز پا و فراخ کام زرق باز سفید چره و بعضی
گویند که زرق باشه خورد باشد و جمع زرایق و بقولی طایریست بین الباز و باشه زرقه اسم کودکی
چشم زرق العین نقلبها و ظهور بیاضها زرم قطع یقال زرم الدمع و البول اذا انقطع زرانقه
جبه صوف زرزور مرغ کنجد خوار زرب جهة گوسفند خطیره کردن زرنب نوعی است از بوهای خوش
و گیاه خوشبو زرجون خمر و یقال لون الذهب و رنگ احمر زرب گوشت پیرون فرج زرفین
حلقه در انجیر زره بد خوی زغ تنگ موی زغوا ضرب من الخز زغف کشتن زغبه جوانیست شبیه بوس
و فی القاموس طار زغلول مرد چست و کودک کوتاه زغیم دموی کننده و جهه زغ بالضم

والفتح

والکسر قریب من الظن و طمع کردن زغفوق کنگ بچه زغوقه طعم مرکب از شوری و تلخی
زغاف آب شور که نتوان خورد زغه فرزون زغیر دغ تازه زغدای عصر حلقه زغبوب سبع زغب
شیء الیست از عالم صوف که در سطح بعضی اشیا باشد از عالم پشم یقال شیء الذی یکون علی
سطح سفرجل و زیره زفاف رسیدن عروس و داماد بهم زف بار برداشتن و اخراج نفس باشد زفره
میان مردم و جزان زفره جوف زفر بانگ آتش و ابتدا بانگ خر زفاق بانگ جغد
و خروس زق بالکسر مشک جوز فاق بالضم گوپه که از ره یا غزان و بالفتح آنکه طعام در دهان
دارد و آب خورد زقب راه تنگ و نزدیکی زقوم طعامی که در دوزخ خورند و مشک باشد و درختی معروف
که در صحرا بیشه و دیگر کشنده دارد و درختی در دوزخ که خوراک اهل دوزخ باشد زقه بیرغیست
کوچک و داروی که بشیر در آمیخته در دهان طفل کنند زقوقه خفیه رفتن و بر جهانیدن مادر کودک را
خنده ضحک ضعیف و صوت صحیح مرغی زکه و زکام سرگرفتگی و بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از بینی
زکر پر کردن زکب بچه فاخته زکن دانستن و دریافتن و ظن غالب بکسر زای زکی پاک زکوة معروفست
زنب پرای ریزه مشتری مرغ و هر مرغی باشد زلف بالضم پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب
و کاسه و خم مسز رنگ و دست شمشیر و زمین سنگلاخ زلزله جنبانیدن زلج جای لغزان زلخ
جای لغزان فرو شدن زلع تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا زلوع برآمدن قاشها
و بلند شدن آتش زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار و بی گیاه که قدم در آن
بلغزد و بالفتح و کسر لام زود چشم و آنکه بسیر از اهل زال کند زلال آب خوش زلم بریدن

زنانه مرغ آبی که زمان طویل در آب غوص و مکس نماید زنه اسم عطیه زمزم چاه آبیست که در
که در مسجد الحرام و قیب بمقام حضرت ابراهیم و شفا کل امراض است زمج اسم مرغیست و یقال
له بفارسی ده برادران زمان الله هرگاه او بعضه زمن تعب و مرض که مدت طویل باشد
زمل مرد ضعیف بدل ناصه یا فوخ القبی زمع مدهوش شدن و شتاب رفتن زمهریر
شدت سرما زمر نزد عرب حسن زمزمه آرامیدن و یقال فی صفة الکلب هو ساکت زمیت
زناق تحت المنک زنیر سنگ ریزه خورد که با دیروی زند بانگ کند زنم گوشت پاره زیاده
و یقال جاء بمعنی الزلم الذی یکون خلف الظلف زنجیر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه
و وسطی بر آید زند ساعد مرکبست از دو استخوان که پهلوهای هر دو بر هم نهاده شده
اندر آن که آخر آن سوی انگشت ابهامست زند اعلی گویند و دیگری که آخر آن
سوی انگشت کلیک است زند اسفل گویند زوج جفت و زوج طاق استخوانهای صد غبین از سر
زورق استخوان پشت پا زوز بالضم دور و غ و شرک بالله قاف و بالفتح وسط سینه
زوراء چاه بعید القعر زوزر رئیس قوم و صاحب امر هم زهبین نیزه کوچک زهر بالفتح آرایش
و شکوفه درخت و قوی بالتحریک جمع الازاهر و ازاهر هم زهم بیخ بنشه زهد دور از مناهی
زهید اندک و مرد اندک خوار زهیق چراغ مادام که در قندیل بود زهوق سبک زهوق چاه عمیق
زهم باریک و چیزی لغزان و هموار زهو ضعف از باهی و بالضم غوره خرما که رنگ برگرفته
باشد زیاج طعامیست که رکن او گوشت و نخود و توابل آن زیره و بیاض و زعفران زینب

درخت و گل

درخت خوشبوی و خوش منظر و اسم زن زیه افزوده بی زیر زیره پرهن زیق مرد با قوت زیادت
افزونی زیت از آبش و زیتون زیف زر ناروا زیل دوری راهها از یکدیگر زی جامه و لباس فسر اخر الحوال
زلیج و زغ و جهره کبود بسم الله الرحمن الرحیم باب الثانی عشر باب السین المهملة سابا آن
پوست که بچه در بود و مال کثیر ساب تنگ گرفتن حلق و خیک انگبین سات ششم ساج طیلسان
یا سیاه و اسم دوا و حطب من الهند ساذن خادم و حاجب ساعد در انسان بازو و در طیور جناح
و ساعد را بر رهگذار آب بجوی و راهگذار نهر بتوان اطلاق میکنند ساعیه علامت ساقه ملالة
ساق امر شدید ساق بند پا سام موت و زنده اهل مرض سرسام و فارسی قدیم سالخ مار سیاه و پوست بر کندن
ساحو علی سحر نمودن سادر پی باک سالوات و کار و قضا پی سالط قصاب سامور سنگ الماس سام
افعوه کوسا تنور و آتش و سرامد طبیبان و زمان سایح چیزی که ظاهر شود سایج مرد شناور سایح
روزه دار سایر بمعنی باقی و برگشته سابور نام چوبیست که بر گردن سگ بندند تا وقت انگور سافر زن بکر و
روی سافار زمین افتاده و ناکس و پیاده سالط شیشه و برگشته طعم و متغیر سالغ کاو و گوسفند شش ساله
ساف شقاق دست و شکافتن کرداگرد ناخن و برگ خرما و موی دم سالف پیش رفته سالفه بالای عنق
سالفتان هر دو سوی گردن از موی کاکل سلیفان سامان جانب الغم سامک درد چشم و خاک چشم
درخشنده سالم پوست میان چشم و بینی سابری نوعی از حلیهای گرانمایه باریک و بهترین خرما
ظرف پر باری در رونده بهمه جنسها ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سابی غافل و فراموش کننده
سادی و اساس ششم سابع هفتم تابع پاینده الوقت الی ارض سابع گوارنده و تنا بطای قبیحه سایل

سابعه

روان شونده سارج ساده و نزد اطبا یعنی ماده بسیط که مرکب نباشد سالفه مقعده و دبر سادوران
وقال اصل سیاه داران بالفارسیه و معناه سواد الملک و مشهور بین العوام رنگ شود سالب الالوان
غده زیر زبان سامره قوت شنوائی و بر گوش هم اطلاق میکنند سام ابرص نوع بزرگ فارسی سوسمار
و سوسمار گویند سلوتا ثلاثه قوارب سبار میوه نیش سبابه و سبابه هم انگشت سبات خواب دائم
علیتست که خواب طولانی مفرط باشد سبات السهری علة سرسامیه مرکبه از سرسام بارد و حار
از اخلاط بلغم و صفرا که اگر بلغم غالب بود سبات سهری گویند اگر صفرا غالب بود سهر سباتی
سب ریسمان و دستار و مقنعه و شمام دهنده و جامه باریک کتان سبت در تسبیح کلام
سبالب لرزه سبل موئی که جعد نباشد و دو دهشته بود سباط صفه که در میان هر دو دیوار باشد
سبیل راه و سبل جمعه و سبیل معروف و سبیلان قبل و دبر و قضیب علی ما قال المسیح لخروج خارج
من الفرج سبل خوشه و باران و علیتست که در چشم پیدا شود سبله شارب سبب فی اللغة حبل و فی
العرف عامه کل شیء یتوصل به و فی عند الطبیب ما کان فاعلا فی بدن الانسان
لوجود الاحوال سبت بالفتح روز شنبه و دهر بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده سبح
شنا کردن و پرداخته شدن از کاری و تصرف کردن در معیشت و بشتاب حرکت نمودن
و آن دینک و دین سبخ زمین شوره زار سبد موی اندک یقال ما به سبد و لا لبد یعنی
سبدر موی نیست نرم پر که باندک آب پرای او بهم آمیخته شود سبیه بقیه گیاه سبر هیئة مثل آنکه
فلان خوب قد است یا بد صورت سبار میلی است که بآن جراحت را معلوم کنند سبرت

انکه چیزی ندارد سبره بالضم والسبع هفت یک چیزی سبع هفت سبع حیوان درنده که سباع درنده
اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و زیاده از هفت ولد نزایند و پیش از هفت حمل زیاده
نزوند نماید بفارسی ازاده گویند جمعه سباع بالکسر سبک گداختن زر و نقره سبک گداز نده زر و سیم
سبابک پارچهای زر و سیم که رخته و جمعه سبیکه سباعی مرد هفت اندام درست کلمه هفت حرفی سته
شش مرد ستیه شش زن سته علی فعل بالتحریک حلقة الدبر جمعه ستاه مثل اعمال ستر پرده و حیا
ستار بسیار پرده دار و پرده پوش ستار آنچه پس وی پنهان شوند ستیر پوشیده شده ستاره پوشیده
ستجیه خو عادت سجیه مثل گریه و زنا و سجیه معنی سجه و سجاج شیر ریقی بالماء سجده زود تنی
و گر بر زمین نهادن سجاده جای نماز و نشان سجده و پیشانی یا نشان سجده بر زمین سجوم هم تنور
سجیج هوا معتدل گرم نه سرد و زمین نه صلب و نرم سجن آب متغیر سجل دلو بزرگ باآب جمعه سجال
سحاب ابر و زنده طبا بر غبار چشم هم اطلاق مینمایند سحت کسب کردن مال سحج پچه خرگوش سحله
حیوانیست شبیه بسوسمار سحجل طایر حدید الذهن سحا خفاش سحاله ریزه زر و نقره و مثل آن سحیله
الحفیه بالمنزله سحج رخصت که در روده بهم رسد اعلم ان الفرق بین سحج الامعاء و دوحها
ان السحج هو تفرق اتصال بحدث فی الطح الباطن من الامعاء بسبب حار یؤذی الامعاء
فیتحرک قوتها الدافعة الی الدفع والقرحة یفرق اتصال بقرحة ایضا یحرک الدافعة ویقال
علی قشارة تعرض فی سطح جلد العضو بمماسة غیر نظیفة ککف وغیره سحر ریه و جمعه اسحار مثل برد
و ابراد سحر بالفتح و حرکه والجمع سحور و قیل السحر ما لصق بالحلقوم من اعلی البطن و سحر

یعنی اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر بالکسر جادو و سحاره بالضم ما یقیله القصاب من الریه
سحنه فی اصطلاح الاطباء حال البدن فی اللون والسمن والهزال سحف پیه از گوشت باز کردن
و سرد تشدید و گوشت از استخوان پران کردن سحق سوده و ترکرده سحاق مساحقه و حرکه
شیوه زنان بازن یعنی طبقه زدن زنها سخت فارسی صلب سخیت دقیق من کل شیء و حرکت
ای شدید سخف رقة العقل سخم سخاه خار شدن و سست رای شدن و گوشت
ماده زبان سخنه سواد الخام سواد القدر و موی نرم سخن کرم سخیه چیزهای کرم از طعام و شراب و غیره
سخا و السخاوه جود و بخشنده شدن سخره افسوس داشتن سخره کاری بیمزه کردن سخاه
خوار شدن و سست رای شدن سخد با اصغر غلیظ یخرج مع الولد سدد بسته شدن رفوجات
غلیظ در مجاری و عروق ضیقه که مانع نفوذ غذا و دفع فضلات گردد سد بالفتح و تشدید دال
عیب چون لنگی و کری و خزان و حایل و مانع میان دو چیز سداد کر فتکی بینی سدر ظلمت
بوی البصر عند القیام و سدر حالتیست در انسان که در سر ثقل عظیم باشد و در چشم ظلمة
و طنین در گوش و بر زال مهما عقله فسمی حجازا بالله سدیف پیه گوسفان شتر سدفه تاریکی که در آن
روشنائی باشد از اول نهار و آخر آن سدل پرده و موی سدیل پرده مجلله سدک بشدید دل ملازم
شدن سرع گرفتن چیزی بچیزی سرح دنج کردن و چیزی بروی زمین کشیدن سرجین سرقین
موسب سرگین سرح ارسال و فرستاده سرحان گرگ و در بعضی لغت شیر درنده سرداح ناقه عظیم
بسیار گوشت سرداق غبار و گرد پرده و خیمه سرطان خرچنگ سرسام اسم مرضی است که در راس بقول

شیخ سرسام را از انبطن جا گفته سرسیس کسی که او را فرزند نشود سرف جانوریست سفید مثل کرم
سرف نادان و خطا کننده و اسم مکانیست سرار شب ماه و پوست سمار و غ و خط کف دست
و پیشانی جمع اسرار سرور زیرک دانا در هر کار دخل نماید سرطا پاوده سرط فرو بردن لقمه و جز آن
و آسان و نرم راه رفتن سرطم وسیع حلق و سریع بلع سرع شاخ درخت رز سرعوع دراز و باریک
و چیزی تر و تازه سرغوف هر چیزی نکو و سبک سروف بانه سربال پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل
شلوار و زیر جامه سرق تیزی تب و تیزی غضب و تیزی شراب سرت ناف سرر خط پشت و کف
دست سرب بالفتح صدر و بالکسر دل و نفس سراب سوف سرداب بالکسر معروف سرب دا
سربت موی سینه سرو شجره عظیمه جمع سرح سرحوب ابن آوی است اکول المشروب سرحه اهله سرر زیر ذکر
سرت دل سرسس مرد عنین سرغم مخرج ثقل طرف امعاء مستقیم زنده مقعده سطم تشمیر و کناره و میان
سطل سبعه دراهم و هم چیزی که بآن آب کشند سطح ار تفاع سعاد سرپستان سعال سرفه
سعار شدة الجوع سعف شاخ خرما که بآن برگ باشد و می بافند با زن و زنبیل سعفه قوبیست حادث
در سر و رو و بیار بدن در جنت شود و از آن رطوبت سفید صدید سایل گردد سعر ویرانه شدن
سعوطات دوا که در بینی چکانند سعوط ما یقطر فی الانف والاذن والاحلیل سعفاة غول خبیث
سفه خفة الحلم و تخافة العقل سفیه بیخرد سفوفات ادویه سائیده که در دهان پاشند سفره ظرف
برداشتن طعام ساذ و این زمان معروف بفرش از قماش طعام و غیره سفیه زنبیل و بوریا
که از پوست خرما بود سفه تواد مشرب حمره سفاف شیئی زبون و خاک تنک سفیق نرم و نازک

یعنی اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر بالکسر جادو و سحاره بالضم ما یقیله القصاب من الریه
سحنه فی اصطلاح الاطباء حال البدن فی اللون والسمن والهزال سحف پیه از گوشت باز کردن
و سرد تشدید و گوشت از استخوان پران کردن سحق سوده و ترکرده سحاق مساحقه و حرکه
شیوه زنان بازن یعنی طبقه زدن زنها سخت فارسی صلب سخیت دقیق من کل شیء و حرکت
ای شدید سخف رقة العقل سخم سخاه خار شدن و سست رای شدن و گوشت
ماده زبان سخنه سواد الخام سواد القدر و موی نرم سخن کرم سخیه چیزهای کرم از طعام و شراب و غیره
سخا و السخاوه جود و بخشنده شدن سخره افسوس داشتن سخره کاری بیمزه کردن سخاه
خوار شدن و سست رای شدن سخد با اصغر غلیظ یخرج مع الولد سدد بسته شدن رفوجات
غلیظ در مجاری و عروق ضیقه که مانع نفوذ غذا و دفع فضلات گردد سد بالفتح و تشدید دال
عیب چون لنگی و کری و خزان و حایل و مانع میان دو چیز سداد کر فتکی بینی سدر ظلمت
بوی البصر عند القیام و سدر حالتیست در انسان که در سر ثقل عظیم باشد و در چشم ظلمة
و طنین در گوش و بر زال مهما عقله فسمی حجازا بالله سدیف پیه گوسفان شتر سدفه تاریکی که در آن
روشنائی باشد از اول نهار و آخر آن سدل پرده و موی سدیل پرده مجلله سدک بشدید دل ملازم
شدن سرع گرفتن چیزی بچیزی سرح دنج کردن و چیزی بروی زمین کشیدن سرجین سرقین
موسب سرگین سرح ارسال و فرستاده سرحان گرگ و در بعضی لغت شیر درنده سرداح ناقه عظیم
بسیار گوشت سرداق غبار و گرد پرده و خیمه سرطان خرچنگ سرسام اسم مرضی است که در راس بقول

وسخت برد و بیزم سفل پیش رفتن سفلو مردم عوام بی سر و پا سفو سیخ آهنی که باب سفن
سوهان و جلد درشت سفا غشا بعد المثنیه یتصل بها و یقال لها اللفایفی لانه یشبه اللفایف
و بول صبی یغذا الیه من السرة لان الاجلیل السفا جمع سفاة و هی الشوک نحو سفا
السنبل و البهمی و ما اشبه ذالک من شجر البادیه سقاقلوس و سقاقلوس اسم مرض
رویست که حدوث آن از دم غلیظ و ورم عظیم و رعدی و شرانین دماغ و عمر نفس و ریح
حرارت غریزی و غیره کرده و اقوال مختلف در این لفظ مذکور است سغو از جمله اسامی آتش است
و خرمای تر که در حلاوت بنا شد و نام طایری است که بآن صید میکنند و ظاهر آنست
که مراد چرغست که بهو پی صقر بصاد گویند سغوط الشهوة عدم اشتهاء طعام و شراب سقط یعنی بچه
ناتمام از شکم افتاده و عوزه خرما و بفتح و کسر و ضم اطلاق میشود سقاط افتاده و مردار تش
روی بخیل جو سقاط سقط برف و شبنمی که بر زمین افتد سقفور و ان هم ورل ماهی و یقال
انه من نسل التماح و از ادویه مشهوره باهیه است سقف عصفور از رق سقع بالفتح رفتن
و آمدن و بالضم ناحیه و گوشه زمین و الضرب بباطن الکف سقم بالضم و محرکه و السقام بیماری
سقیم بیمار سقرد کبیوتانی و ورم الصلب و الصلابه سقی بالکسر آب که در شکم افتد کلا استسقا
سلک حزب من الشجر سلاج و الظاهر آنست که ارکان آن گوشت و مرق گوشت که در آن
بریخ و نخود و بقول مثل سلق و آب سرکه بریزند سکر تکر سکر مستی سکران مست جمع
سکری و سکاری و سکر حالتیست متوسط انسان از استیلاء بخارات متصاعده که باشد

لغوی

سلاح

سلاحی جمع سلامة و هی التی بین کل مفصلین من اصابع الانسان و قیل السلامی کل
عظم مجوف من صغار العظام و قیل واحده و جمعه و فی الکنز سلامیات استخوان بزرگ
سلام خدا و رحمت و گزیده مار یا چیزی دیگر و بکسر نام درخت و نام آیت سلم غول بیابان
و السنة القبیحة سلم زبان و سبب و وسیله بهر چیزی سلق زن سلیطه سلعام وسعت حلق و عظیم البطن
الطویل الانف سلقاة سنگ پشت سلکوة طایر سلع بچه کبک و سرکین و بالضم غایت کردن سلع
المعیه نوعی از امراض چشم است سلب شتر چست رفتار و مرد چست دست و چیزی دراز و هر چه چست
باشد و بوده و بالضم بمعنی درخت بی برگ و بی میوه نیز آمده سلاب جامه سیاه سلوی عسل و مرغیست
که از آن بنی اسرائیل زوشم و بهو پی سمانیا گویند و بمعنی دوم قول خدا تعالی و انزلنا علیکم المن
و السلوی سلیل فرزند در آن وقت که زاید سلیه گوشت پاره سلسل و سلسال و سلسبیل آب همان گوار
سلقلق کعصفور التی تحیض من دبرها سلع درختیست تلخ و سلع شکاف پای را نیز گویند سلعة
اسم و مرض غلیظ در غشاء و خرایط غیر ملتزقة بالجسم و الجلد یجری بینهما حتی لکن ان
یقبض علیه و یتحرک عند التحریک فی الجوانب سلیط روغن زیتون سلیط مرد زبان دراز
و زن سلیطه زبان دراز سل بالفتح و قصر ریه و هی علة تردیه سل رگ شیر و کارد
و مثل آن از نیام و بیرون آوردن چیزی از میان چیزی و زن طباشیر جلد است از طول
شرایین سل العین نقصان رطوبه و بیضه عین است سلس البول علة اخراج بول است
بلا اراده سلات کاسه لیس سلاق یعنی بغایت فصیح و بلیغ سلمار آسمان و مقعد بیت سواه سماج

سماحق

سمانیه سمان

بیز خوش سماخ یعنی صماخ یعنی سوراخ گوش سامد سرگین و رماد و کل مصالح زراعت سمار شیر رقیق
آب دار سمار چیزی که چشم سماع شنوائی اسمع جمع اسامع جمع الجمع و سماع سرود و سماع جاسوس
سماحق پوست های باریک که بر سر می باشد سماک ماهی گیر سماک نام ستاره است و هم منزلی از منازل قمر
سماکین بنجان سوفان سمام طایر ابابیل و شتر ماده جست رفتار و او جمع سمامه است سم دهن و گوش
و سوراخ سماع و مسموع جمع سمان جمع سمین بمعنی فربه سمامه مورچه کوچک و نوعی از مرغان و شخص
سموم گل بادهای حاره و ردیه جمع سمایم سمر گندم کوفتی و هی منزلة بین البیاض و الرماد سمراء حنطه
یعنی گندم سمسار استخوان بین کتفان سحاق پوست رقیق بالای استخوان سرسم چیزی که مفسد
مزاج روح باشد مثل پیش و زهره ها جمع سمام و سموم و ایضا سم سوراخ گوش و سوزن خیاطی
نیز گویند سمک ماهی سمن روغن گاو و گوسفند سمین فربه و چاق و آنچه روغن کرده باشند در آن و سمن
فربه سمنه دواء چاقی زنان سمور مشهور و موصوف و آن چیزیست شبیه بگربه که در حوالی تکاب
و طمات پیدا شود و پوست از جامه سازند و بسیار گرم و گران بها باشد سماح و سماح چوک گوش
سمطین چهار قطعه است سمند حیوان یکون فی النار و از آتش نمیسوزد سمید نان سفید سمط الخیط
رشته قلاده و دوال زین سمیط بز فاره و غیره با پوست بریان کرده و آنچه که بعضی بر نهاده باشد
سماط نشانها و جانب سمیط کنفش گویند که در میان آن پاره های پوست نباشد و هر دو
هم گویند سمنور کربه حیوان مانوس و مشهور است و استخوان نقره کردن و پنج دم و سنجاب
نوعی از خط طیف است سمناة و بنه سناد ماده شتر استوار خلف سنجاب حیوانیست موصوف سنبل

خوشه گندم سنبله سیره و ضرب من قرالمدینه سنتاوره صورت سنه سال نو و السنه اربع ازمنه و فصول
دلوم سندره پیمانه بزرگ و نوعی از درختان که از آن تیر و کمان میسازند سفینه تودهٔ رگ بلند
سنس صدقه فوق پشت و سر چسبیده سناسن جمعه سن دندان جمع اسنان و اسنه و جمع
فی اللغة بمعنی عمر ای زمان المعیشة مراتب بسیار متفاوت میباشد سن حداثه و سن صبی و سن
فتیان و سن کهول بالکسر دندان و اصل وی جمع اسناخ و سنخ کم چیز فائده از رنگ و بو
و طعم سنق پری موی سناخ اثره و چسبیده بر دیوار سناد کم خوابی سندس دیبای باریک تنک سناط
و سنوط آنکه هیچ ریش ندارد سنم نبات بلند سنام کوهان شتر سنی مرد رفیع سواء مجاری الخ
فی العظم و فی تاج الاساحی سواعد هکذا بشیر پستان سوید القلب و السوداء و السوداء حبة
القلب یعنی میان دل سوابل هکذا بند سواد اسم جامع لجمیع الافات سول شستی زیاف
سواک مالیدن چیزی و بالکسر مسواک کردن سوق بازار سوداء فی و سوذنیق سوراخ سویل عدیل سوره
عورت مرد و زن و کاربد و رسوائی سوره تیزی و تندی و غضب و شراب شیست و سطوت سلطان
و تب سوار بالکسر درخت بی خار جمع اسواره و جمع الجمع اساوره سویه برابری و برابر و مانند
سود پیشوائی و چیزهای سیاه سوس طبیعت و اصل و کرمی که در پشم می افتد و از دیوچه و خوره
و در این زمان بید میگویند سوط بهره و نصیب و شدت و تازیانه و آمیختن چیزی بچیزی و المطهره
سوغ آنان بکلو فرو شدن شراب و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان زاده باشد
سواغ ما اشفت به غصتک سیف ضایع شدن مال و هلاک سوآر بالفتح و مد مثل سوی آن

یا آن

یا آن و بمعنی زن شست شده و بالکسر و القصر سوار تکلین شدن و تکلین کردن و بد کردن
و بد شدن سواد سیاهی و شخصی و عدد بسیار و شهر و دیه و سواد بالضم داء للانسان و صفرة
فی اللون و خضرة فی الظفر و المزاج یعنی بدی مزاج و اختلاف مزاج و ان انواعه هو الشانی
سوابل رطوبات بدن سوخس حمی مطبقه حادثه از سخونت دم و غلیان بلاغه سویق
پست آرد ما که برای خوردن کنند اسم عربی لطین الماکولات الیابسه سوغار المذی
آب فراخ رو و بیابان هموار و دود سهاء بیداری سهد قلیل نوم سهوان بیدار سهف بالفتح اضطراب
کردن کشته و بفتحتین سخت تشنه شدن سهک ریح گرمیه و بوی بد و عرق آن سهل
زمین نرم و هر چیز نرم سهیل کوکب مشهور قریب بقطب جنوب سهم بهره و نصیب سهمان بالضم
و سهام بالضم جمع و تغیر روی سهام تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهوم
عقاب پرنده سهو غفلت دل و خطا کردن و غافل شدن و آرام و نرم شدن و در حیض
بودن سهیم هم بهره و هم نصیب سهی در سهیل نام رود خانه است در شام سهیا اسامی کرک
سیراس حیوان فی قصبة انفه اثنا عشر ثقبة اذا تنفس یسمع من صوت المزمار فالحیوانات
تجتمع علیه لاستماع صوته و باداش بعضها لذلک فتصید بایدیها سینو اسم طایریست در مصر
سیستان اسم شهریست و اسم ناحیت و شجر بید سیفان دراز لاغر شکم سیلان روان شدن
آب و مثل آن سیره غذای سرد و اسباب و سیره روش ای الطریقة و سیره ایضا الهیئة
و الی که سیفا را الجو و شمشیر و استخوان شبیه بشکل سیف سیمار علامة یعرف بها الخیر و الشر

سیفان

سیره

سیب عطا سیاح گاه گل سیخ بکلو بردن شراب و طعام و گوارشدن آن سیل طشت خورد باکوشه
سیفا استشمام اخبار عدو سیما اسم ظهر و قفا الظهر و یقال پشت چهره و پهلوی شانه
سیلی شیری که در اطراف پستان مانده باشد بسم الله الرحمن الرحیم باب الثاء عشر
باب الشین المعجمة شاپوقان هو المدید الذکر شاجب سخت آواز شاب اثاث مندهٔ آب و سبیل شاقول
سنگی را گویند که بریسمان در گو بیاویزند تا هموار زمین و دیوار بدان معلوم کنند شادکوه
بالشت شاب جوان شبان و شباب جمع شادن بچه شایب موی سفید شاهم آهو بره قوی شده
شاصب سخت شاغ بر شاهم گوسفندی که پستانش بشکم چسبیده بهمن زجای درشت شاش
مثل شاف ماده شتر بر شارة آفتاب شاکل سفیدی مابین گوش و غذا شاکل کل شیء ارتفع شام
بوئی که تاثیر آن واصل قلب میکرد شالخ عالی شاهین موصوف شارت چگونگی صورت کسی شارفه
سفیدی فراخ که بر روی آب افتد شالة زن بلند بالا شاذ ریشی که بر پای بیرون آید شاکله
تهیگاه و العادة و الطبیعة شانه نشان سیاه اندرتن بخلاف الوان دیگر و از اخال گویند جمع شام
و شامات شاهه سوی دست چپ شات دست و پای ستور شاة گاو دشتی شاخه وادی که
در آن نبات زوید شان الامر و الحال و ایضا شان جستن و خواستن و پاک و نکو داشتن
از چیزی و ایضا شان مفاصل را بس را نامند شانان دو رگ است که از سر بپشت فرو آید تا پشت فی
بر چشم پوشد و اشک از آن بیرون آید شاو خاکا که از چاه برآید شاوه عشر من المن و نصف
شاخ نصف قفیز بغدادی شاغه دندان زائد شاهه زنان شاول الاسنان و آن عروق دراز دقیق لثه

الاسنان

الاسنان

الاسنان

پریشانی و میل کردن و دراز شدن چیزی و بفتحتین بچه که تا تمام از شکم بیفتد فی النهایة
کسر شئ الا جوف شدة سختی شدید سخت و دلیر و بخیل و تیز درنده شدة و دیدن شدف تن و کالبد
شدوف جمع شدف کج دهان و هما شدقان جمیع اندام شدم فراخ دهن شدن بی نیاز
شدن آهو بره از مادر خود و قوی و بزرگ شدن آن شدا بقیة القوة و حد کل شئ شذا شتر
تنها و نام درختی و مگس سگ و بدی و مگس شذب پیدا بودن عروق شذام لنگ و حمة العقرب
و زنبور شذر مروارید خرد شرب بالکسر آب و خوردن آب در وقت و بفتح شین و سکون را جماعة
شارب الخمر شربت نزد بلها قدر تناول هر دو است یقال الشربة من دوا کذا مثقال مثلا شربت
بالضم جمرة فی الوجه شراب در لغة کل ما یشرب من المایعات الجمع اشربة و مراد بلها اطلاق شراب
بخمر میانند شرج بالمیم محرکه فرج زن و یقال جمع حلقة الدبر الذی ینطبق شرج بالجیم ما بین دبر و
انثیین شرخ شباب اول و بمعنی بیخ و ریشه درخت و طرف برآمده از چیزی شراخ مرد عرق قدم
شرد رمیده کان و پردن فرستگان جمیع شارد شرشر بالکسر و تشدید راء بدی و بد و کذا بالضم
و التشدید شریر لبیار بد شرش نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمیع شرشرة شرا پارای آتش
شراره و جمع شرش بد خود و شت شرار سواد الحلق شریف واحد اشراف سیف غفروف و طرفهای عضو
و طرفهای ضلوع که مشرف بر بطن است و اولیت سختی شرشف بالضم سواد الحلق شرصر هو اشکار
الشر علی جانبی مقدم الرأس شرط بالفتح نشتر زدن حجام شراع الالف دراز بینی شرف ضفدع
صغیره شرق علة من اعلال الکبد و آن از خوردن آب سرد بعد از ریاضت و خروج از حمام

شرف

شرق

وجه ۵ ریال

و غیره عارض گردد که اگر معالجه نشود یا خطائی در معالجات واقع شود منذر باستسقا میگردد
و قد یقال الشرق علی نزول شئ فی الحنجرة و قصبة الریة شرق گوشت سرخ که زهبی در آن
بهند و اسم طین احمری که صبغ جامه نمایند و یقال شرق الشمس المشرق آفتاب برآمدن
شراق سلخ الحیة اذا القته شرم محرکه دریچه و شکافتن و شق الالف و یقال قطع سر بینی
و شرم زنان و شرم زن شیر شیران جانور کریه خوه مانند پشه شربان رگها که در آن جمع
بهند شرت حرص نمودن بچیزی و نیست طبرآن شراشیر سخنوانی را گویند که بر جهه پشت بسته شرناق
جسم زاید شحمی است که بر جفن بالای عین ظاهر گردد شری بتور صفار دمویست که دفعة از
امری حادث گردد شرر نظر بموجز عین و اکثر فی حالة الغضب و الی الاعداء شرزة شدة و غلظة
شرزن بالتحریک غلیظ و قیل هو النشاط و بقولی معنی جفا شرب بالکسر شدة شعر اهبره کلانتر
شص دام ماهی شطا برگ کشت که نخست بدید آید شطر کل شئ نصفه شطرنج قمار مودی است شظاظ قدح
شظوظ از جمله عیوب عین نزدیک باجول شظظ جور و ظلم و در وی ارض شظاظ قیل الطویل منه البعید
عن الخیر شظا العنب اسم حجی مرکبه است شظی استخوان بازو شظیة من الخشب و غیره و ریشهای
الحصی من الشظی و التشعب و التشقق شعبة طایفة من کل شئ و القطعة منه شعب الابل دست
و پا شعب بالفتح الصدع فی الشئ و کردن اسب و پس اشعب شاخ فارسی بند شعث انتشار امر
شعر موی شعوی و شعره شن دقیق منفی است در استخوان سر و شعری ستاره است و شعر الظهر کوه
شعا جامه که در زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند شعراء بسیار مو شعره پشت زنار

شرار

شرارة

شرشر

شرشف

شرصر

شرط

شرف

شرق

شرناق

شراشیر

شرزن

شرزة

شرشرة

درخت بان است شوصه ورم فی مجاب الاضلاع من داخل شوص وجع الضرس والفسل وشستن وپاک
کردن وچیزی بدست برداشتن شوکه عند الاطباء هی حمرة تعلو الوجه والجسد ویقال فی حدوده الشوکه
هی الریاح المتحلله فی خلل العظام مع مواد حاده مفسدة العظام وشوکه خاروشش کردم شوار
وشوی بریان وکارسان ومال زبون وپوستهای سرها واطراف وجوانب وچاردهای
اب وبالضم چیاشوب عروق فی الحلق ومجاری الماء فی العنق شوبله اب کوشت شوب قدری عقرب
ومورچه شوله اسامی عقرب شوم نامبارک وبی عاقبت وماهی اسم کوسند شوقارن بشکل
دواخ دهن شهبا زمین سفید وزرد کم تابش شهر هلال شهله حمرة فی سواد العین وزن بسیار
شهد تجلدی وزیرکه دانائی شهده عسل از موم جدا کرده شهاب شعله نار ساطع مانند ستاره شهوت هوس طغیان
النفس الامور المستلذة شهدیه هی العقار الطیبة شهوت کهل جوعت مستهلان نوعی از مرغابیت شهی
انچه اورا ازدود کنند ابو الشهی ربط شتی اسم هر چیزی شبیه پیری شیبه تبود یاران مردم وکل
قوم اجتمعوا علی امر فهم شیوخ شیفه طلایه شبکه درخت بسیار خار شیه خوشین زشتی روشیخان
وشیخ مرد صدا کننده شیطان کرک شیطان مثله شیطان امور صرصر زود حرکه شیظم مرد اب دار اشیم
ماهی است شیه چشم زدن کسی را شیب موی سفید که در برهم رسد شیخ پیر وخواجه جمعه شیوخ وشیخه
وشیخان وشیوخ خارجه الجمع مشایخ والانثی شیخه شیده بالکسر کچ شیار روز سه شنبه شیف خرمائی
که پلاستخوان بهم یا خرمائی که استخوان نسته بهم ودر دندان دو نوع از ماهی شیاط بوی
پشنه سوخته شیع بالفتح اندازه ویقال مقداره شیع من اولاد الاسد شیان اسم دواد مقعد ودواد

جیم

جیم شین اسم خوشنیت در ظاهر جلیشهم خارپشت شئی بریان کردن شیق بالکسر نوعی از انواع
ماهی است وراس الذکر بسم الله الرحمن الرحیم باب الرابع عشر باب الصاد والمهمله صابون
موف صافن هو عرق موضوع علی الکعب الانثی وسمی به لان الصافن هو السلیم صاره
لوف صغیر است صابه شدة تلحی صاسان هر دو سوی کردن وجانب دانب صایم تشنه وروزه دار وزد
الطباسم اسماء ثانی صاعقه وصاعقه آتش که از رجهد بار عدشد صایت ان موضع که بچه اندر آنجا
بود در جسم صابت یقال فی عقله صابة کان فیه طرفا من جنون صابه بادی که میان صبا وشمال جهد
صاج اهک اینجه تا بکسر صاره تشنگی صائحه آواز سخت که کوش را کند وقیامت صاب تب از
کرم خلاف نافض صاف مخفف صافی صاع پیمانه چهار مد صار روی وس صادق است که صارخ
داد خواهنده وفریاد رسنده یقال الدیک صاک بقتیق عرق کردن چنانچه ادبوی بد ظاهر شود
وبسته شدن خون وچسبیدن صامی هشیار ودر وزنی ابر صاقه زر وسیم صامت من الابل الی اثر
صاو بزرگ بالکسر آهنین که بان سنگ را کنند صبا بادی که از طرف مشرق آید وصبی
صغیر وجمعه صبیه وصبیان صبب نک عصفور وبف وخون وآب ورک شجری وآب ورک حنا
علی خوب ومرد عاشق صبوب لما یصب علی الانسان من ماء وغیره صبیح خوردی صباح بامداد یوم
صباح روز عادت صبات سنگ را کویند وزد الطباب که منبع التدریسان اجار باشد
صبار لفظ یونانی معنی جون تودادی وهو جون مفوط مع سرمام حار خوادی دکانه مایا مرکب
مع قرنطیس کان قرنطیس کانه مایلو لبار مرکب مع ورم وحمی صبر حبس نفس از رکت محبوب

علی الکره بترک جزع مع التسلیم صبیر ابر سفیدی که بالا بر اید صبر بالکسر والضم ناحیة قریه
وحوف صبور صبار انکه دارد خود را در کاه وشتاب ام صتم تام وصم درخت وسخت استوار وتمام
صبغ بالکسر نانخورش صبغ وصبوغ رنگ وصباغ جمع ورنگ رز جبوذین صبغة الله نقش
وی صحرا بر وجمع صحاری صحره شیر کرم کرده که بجاز صحیوز روی زمین صحاز زن بلند اواز صحو
روز بی ابر صحة تندرستی وسلامتی صحن قدح بزرگ وعطا کردن چیزی در صحن وبصلاح آوردن
وکسی را زدن وصحن الدار میان سرا وجمع اورا کویند صحفه کاسه پهن صحفا ماهیا صحیح والصحاح
بالفتح تن درست اصح وصحاح بالکسر جمع صحیح وصحصاح جای هموار صحل صوت صحوان روز سخت
کرم صداء زنگار آهن صدد جمع که نزدیکی صداد نوعی از موشان دشتی صدید زرد آب صدید ریم وخون
صفرا فی صدید الجرح ماؤه الرقیق المختلط بالدم قبل ان یغلظ ماده صدار جانوریست سیاه ابرص صدر
سینه صدع الشق نام بزکوهی که نه بزرک باشد وخورد صداع الم فی اعضاء الرأس خاصه درد سر
صدیع سپیده دم صدغ زلف ومیان دنبال چشم وکوش صداغ علامتی که در میان دنبال
چشم وکوش نهند بر دار صدیغ مرد ضعیف وکودک هفت روزه سمی بذالک لان صدغه لا
یشتد الی سبوع ایام صدف خانه مروارید وان حیوان بحریست صدف اندران کوش وکرد اکرد چشم
صدفه علة صدقار استی صدام درد نیم صدمتان دو سوی پهلو صدیان تشنه صدی جمع که عظام التالیه وشر
وعطش وجمعیت ودماغ وصوت جبال صرب شیر ترش جد اطراره صوت قسم صرد ساده
وخالص وموبسر فارسی واسم مرغیست که کنجشک را صید نماید صرة درام صراری ملاح صرم

جعل

جعل واسم حیوانیست در ظلمات صرصر العظام الابل صر بانک وفریاد وجماعت وسختی اندوه
وکرما صراه علة تمنع اعضاء النفسانیه من افعالها منعا غیر تام لسدة غیر کاملة فی بطون
الدماغ صری شاخهای درخت که دور بیخه باشد وبر زمین رسد صری شیر وخالص کل شیء صرف
خالص وشراب صرف یعنی شراب بی آب صرف افزونی درم بر درم در کنونی وقیمة صریف شیر تازه که
هنوز کرم نباشد وهر انوقت که از فم بیرون آید ولغزه صرم جرم صرام وقت بریدن میوه صریر الاسنان
یعنی دندان سائیدن که صدا کند در خواب وبیدار صرف جمع که رفیق هر چیزی صریفه زنان از نان
صریم درخت بار کرده میوه وخرمن ناکوفته ولیل وصبح صریه شیر که سنگ ترش باشد صرة مرد
چماکرده وانکه زن نخواهد صرح جمع که انقلاب وجه وصوصلیت که در سر شتر پیدا شود صرد
مرغ کوچک صعلوک درویش صعداء تنفس ممدود صعق غش کردن انسان از صوت شدید
وصاعقه نار التی یرسلها الله تعالی مع الرعد الشدید صعل صغیر الرأس من کل شیء صعاء نارنیست
منسوب بچقانه صفا حالتیست در چشم فی جسم السیال وغیره واسم جزیرتیست بلس وصفا جایست
در مکه معظمه که از ازیارت کنند ونام جوئیست در بحرین صفوه وی وثلث صفوت زردی صفرا
اجتماع الماء فی البطن کالمرض للمستسقی صفر وصفار کرم واقع در بطن صفوه قلب صفق
صورت وبالضم ناحیه وبالتحریک آبی که از جوالی معدن آهن کذرد صفقتان دو سوی کردن صفیر
بانک کرکس صفصف اسم مرغیست که در لغة باختلاف بسیار زند کورست ظاهر اسم مرغیست
که شبیه است بصعوه که ترکانی از اچکلی میکویند صفاق بالکسر جلد الاسفل الذی تحت الجلد الذی

علیه الثوب او جلد البطن کله صفوق محرکه که اخر الدماغ صفح العنق جانباه وکذالک صفحة کل شیء صفایح
الاعضاء سطوحها صفحة الوجه بشره جلده صفاح سنگ عظیم صفتان ناحیة الفرج صفو لوح
وکل شیء عریض صفوح جرم بخشی یعنی از گناه که نشستن صف گوشت تنک باز کردن تا بریان
شود صفیف گوشت قاق وپخته وبریان کرده صف برابر سپاه آراسته کردن صلیف
پنهان کردن چوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صلیف ظرفی که اندک طعام کیرد
وابر کم بارش بسیار رعد صقو هر مرغی که بان شکار کنند غیر از عقاب وکرکس واما عجمیان
جوغ را صقو نام کرده اند صفق جلد البیضتین صف در از هر شیء صقع کرانه صقاع بانگ خروس
صقاع شبنم وفی الکسر صقاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را بندند وروپاکی که زنان در مقنعه
پوشانند تا روغن وچوک نگیرد صقعا سمس صقل تیکه آدمی واسب وغیره صقاد روشنی وفلاء
صقیل شخص شیء بدغذا ویقال شیء صقیل ای ملس لا یحمل الماء اجوانه کالحدید والحجر
صلع یقال رجل اصلع بین الصلع الصلع الکثرة رطوبتهن ولا للخصیان لقرب ابرجهن من
امرنجة النساء صلع موضعی که در ان گیاه نروید صلابة جسم سخت ویقال علی الورم المشهور عند
الطبایب قروس وسیها مواد سوداویه جامده غلیظ صلاة بالهمزة وصلابة سنگ زرنیخ که
بدان آسیا سازند وفهر سنگ زر است صلاء زیر سرین مردم است واز اسب صلوان هر دو
سرین صلب سخت آمدن تب بفتحتین سخت وچوبی استخوان وبالضم سخت واستخوان
پشت ویقال کل شیء من الظهر صلیب سختی وچوبی استخوان وچوبی که ترسایان دارند

که بفارسی آنرا چلیپا گویند ویقال صلیب خالص النسب صلت املس صلد صلت ملس
صلف پهلوی کردن صلف لاف وطعام بی مس صلف قلة الجزء قلة ترک الطعام صلوة نان
تنک صل اسم نوع ماریست که صدای آن قاتل است صلاصل جمع الصلصال کل خشک
خام که چون انگشت بر آن زنند صدا کند وبعضی کل کنیده را گویند صلم قطع الاذن
صلور از اصناف ماهی است صلیل صدای آهن صلایه سختی نمودن احجار وغیره صلی نار صلاح نور آتش گرش
صلاخ کند بعض وعرق به بوصت تکوث صلوخ وصلاخ وسخ الاذن صماء بداء القارورة او عصا صهبا
صمای بالضم وبر صم بالتحریک نتن صمیر گوشت خشک بر استخوان یفوح منه رائحة الموق صم از ارای
صمة مار زصمیم شیء خالصه صمیم گرم در شدیده صمام انچه بر شیشه بندند صم گرانی تا سمه
صنج دف مرب صناره قلاب جمع صنار صنار بالضم بوی بغل زعم جمعی بقایای اثر سمی صنانة
حاصل علم وعمل درکاری صنابر جمع فارسیه چنگ وقلاب صنیر ضعیف من کل شیء صنابر الشتاء شدة برده
صنوبر رنگ که بیچه قمر است صوار دبر صوره خارش سر صورت بیله وچگونگی وجه فلان وفلان وهو جوهر
الشیء وحقیقته صوای ترکیدن لبها واطراف دهن صوف پشم صوفی اسم قرحه است از ظاهر
حدقه صوله حمه صهور جسیم صهاء صهروج الاسماء نزد اطبا عبارتست از طوبی که بر سطح ادا
روده میباشد ویرا عرس نیز گویند صهیج حوض که آب در ان جمع شود صهابیج جمع
صاروج وزه که با نوره خلط میکنند ودر عمارات بکار میبرند صبا خمر انگور سفید صهب
والصهبة رنگ اشقری لون صبان خانه پشیش که آنرا ارنگ گویند صباح عطر صایح صوت المنادی

صید شکار کردن وشکاری صیدان دیک سنگین صیدن روباه صیدم اسم کتاب صیهد الصخر
من الایور وفی رائیمل صیر اخر کار وزدیکی دنگاه چیزی وصیر نانخواه شیء را گویند که از
ماهی وجنس آن باشد صیق غبار وزمین که بوی کند کند بسم الله الرحمن الرحیم باب الضاد
عشر باب الضاد المعجمة ضب بالکسر من دواب البحر اوجب اللؤلؤ ضاوی که بوس ضان
بالفتح میشه وبالکسر سنگ بزرگ از پوست میش ضانی گوسفند جمع ضان ضاحک یکی از
چهار دندان که از پیش پس بود ضاحکتان دو ضواحک جمع ضار گزنده رساننده ویقال
هو الذئب والسیلان او سیلان الدم ضباب جمع ضب وضب کینه دل وسوسه شمار وشکوفه
خرما ودردی که بر لب شتر پیدا شود ضبوز زدن شیر درنده ضبو بالفتح جای تنک وبفتحتین
دل سکی واضطراب از غم وملال از خبری وبکسر جیم دل تنک ضر بالفتح والضم گزند ضرر بفتحتین
موصوف ضریر انکه بینائی او رفته باشد ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن ضرس محرکه که ضرر دندان یعنی
کند شدن دندان از خواری وتشنیها وبدندان گزیدن وسخت شدن زمانه ضرس دندان دیار
اندک وزمین سخت ضرس طهوج ضریک فقیر ضرس دردندان ضره گوشت بن زانگشت
وبن پستان ضرب المثل والضعیف اللحم والصف من الشیء والمطر الضعیف والعلل الا
بیض ضریه طبیعة ضریح جلد استخوان تحت جلد ضرع پستان گاو وگوسفند وبعضی چیز
خورد وضعیف آمده ضعف خلاف قوت ضعف القلب علة سوداویه یصیب القلب ضفادع
مرغ ضغیل صدای شاخ جماعت ضغ کالمنع العض ضفدع ورغ ضفیره موی بافته وپیچیده وجمع کرده

رهف تنگی وسختی عیال ومشقات وحاجت وکثرة اکل وطعام بعد از آمد لا بدست
ضرغن
ره صدای نای ضکل آب قلیل ضلل بالتحریک آب جاری که در تحت تبر باکند وکه افتاب
تنابد ضلال ضلیل وضال گمراهی ضغن مرد کلاه واحمق ضغفه ابد وفسر بضلاء قوة ضلع
اضلاع دندانه پهلو ضلیع انکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد ضلع فراخ وکج ومیل
بر کردن وقوت داشتن ضمن رجای ماندن خادا دویه که بر عضو بندند ضن اصد وقیل
ما کل شیء ضنک کام ضنین بخیل ضنی شدة مرض وقیل هو الذل وبرار انکس ضو وضیاء
نور ضوع نوعی از بوم جمعه اضواع وضیعان وضواع صوته ضوضاء اصوات الناس ضیح
صیاح بالفتح شیر آب ناک ضیب جانوریست بری بهشت کلب ضیق وضیق تنک
شدن وتنک آمدن وبخیل شدن وضیق بمعنی درکان افتادن اسم آمده ضیون گربه بری وقیل
هو الذکر بسم الله الرحمن الرحیم باب الطاء المهملة طاب پاک ولذیذ
وخوشبو طات خرد وحرام طابخ تب سخت وگرم طابق موب طابون انموضعی که در اتش ان
اتش پنهان کنند تا بپزد طار شیر که روغن بر سرش آمده باشد طاء مرد جوان که تیر نشود از جماع
طاجه اسم مرد طاخ مست که زره در پرده از شراب طالح کصالح الفضا مخالفة معنی طاق
سقف ویقال طاق غشاء الرتق القابض فی جوم الدماغ طالس لفظ رومی معناه
التبع العام قال الشیخ طاق پرده ایست در بطن تحت جلد وزند اطبا رسوب الذی یکون
فوق القارورة طالون عرقان عظیمان یمتدان من الجزء النازل من الاجوف وهو اصغر جزء
طاقی
طالون

المتوجهان الی الکلیة لقیفه مائیة الدم طالب العین جنوبیست سپید ریشه کوچکی که چشم را مضرت رساند
طاون ادویه است طالقون صد و بیست رطل است هر رطلی دوازده اوقیه است طالوس طایر مثل الذب
طاعون اسم مرضی است طافی پرده ایست در تحت جلد طالقون اسم نحاس مدبر است که با ادویه کرم
مدبر کرده باشند تا سمیتی در وی احداث کرده باشند اگر منقاشی از وی بسازند و موی زیادی که
در چشم بهم رسیده باید برکنند دیگر زوید خصوصا چون مکرر نمایند طاوس جام است طاوس طایر موصوف است
طبخ قوت و ذهبی طاق اسم شجریست منبت در جبال کعبه معظمه و اندازه چوبی طب شناخت
الطب علاج جسم و نفس در فن و صحت و اصلاح و صناعت و حذاقت و زیرکی علم و معرفت احوال
بدن انسان از جهت صحت و حفظ صحت و ازاله مرض و بالفتح ماهر حاذق بعمل کالطبیب
و بالکسر شهوة و ارادت و شان و عادت طبایه چوب چوکان طبع و طباع خو و سرشت
و هی الحالة التی علیها طبع الانسان طبیعة عند الاطبا ینبعون جمیع احوال البدن الی الطبیعة
المدبرة و السلاء تفرینبعون ذالک الی النفس و یسمون هذا الطبیعة قوة جسمانیة طبایع
الاربع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست طباجه کباب طبیخ هر چیزی را که بدیگ
ریزند و بجوشانند با آب و بعضی کج و خشت پخته نیز آمده طبخ پزنده طبقات العین مرتبه ها و طبقات
العین هفت مراتب دارد طبرزد شکر سفید طبره سر شیر طبی بالکسر و الضم پستان سگ و گوسفند
طبن و طابن زیرک طبن آدمیان طحال سپرز طحلب کشش خوی و سبزه روی آب طحریر لباس
و خرقه طحلوب اشیا و جمع طواحین طحیل دیگ طحف نثار ترش طحنا ثقل و غشی طرب فرح و خوش

حالی

حالی طراد طویل یعنی روز و غیره طولانی طرط نادانی و تنگی موی و مژگان طرفه بیماری که در چشم
بهم رسد طرس کاغذ طرش کری سبک طرطب بزرگ پستان طرطب کوچک لب طرف قوت
و قیل الشحم طرف خز طریم ابر کشیف طرطاوس حمی غب طراهت سبزی دندان طرجهالی غضروفی است
از غضروف بنای کلوسته که پیوسته بآن غضروفی که نام ان للاسم له مشهور است و ویرا
بکسی نیز میگویند طریح شاه ماهیست طس جمع طس و طس اسم طشت بالغین المعجمة طوح نصف
قیراط طشت شخص و بهفده طشت ازاریست مثل رکام و طشت بکسر صغیر من الصبیان طعم ادراک قوت
ذائقه بمزه چیزها طعم بالضم طعام و خوراک حیوان و طعام موضوع گندم است طعمه بالضم
رزق و بالکسر الوجه الذی یرتزق منه الانسان کالحرفة ام الطعم گندم و جایگاه طعام اندرم
طغر نخستین و قیل فی الورق بین الوتیه طغرا یک بیونانی حمی سوداوی طفشه ضعف البصر طفطفه
و بکسر الخاصره و اطراف الجنب المتصلة بالاضلاع او کل لحم مضطرب او الرخص من مراق
البطن جمع طفطف طفاطف کف و یک طفل بالکسر واحد الاطفال بالفتح باران و اول تاریکی
طلا رتن و سچه حیوان سم دار و اندوده و قطران طلا شراب و شیره انگور که بخته باشند و ثلث نشده
باشد و هر چه بدان چیز را اندوده و غلیده و لیسانی که بآن حیوانات را بندند طلا خون طلا
چیزی را گویند که بر جای بمالند طلا ذنب را نیز گویند طلح پیاز طلحه درخت بزرگ خار و شکوفه
خرما که خوشه بدید آید طلاح ضد صلاح و بالکسر درختان طلیح و طلح لاغر طلس گرگی که موی او
رفته باشد طلق درد زادن و آهو دشت شکاری و حجر براق طلیقه غنی است و ناخن از قلة

طرطاوس طرجهان طراهت طس طشت طعم طغر طفطفه طفطاف طلا طلح طلس طلق طلیقه

دم و غلبه حرارت خارجه طلطلو و طلا طلو در بیدهان طلاقه کشادگی زبان طلوعات کل خوارج
طلیل حصیر طلب باران خورد قطره طلر زره طلی زردی دندان طلیه پیش کردن طلاهات تهمه سر حرکت خود
و بهجت و زیرای دل و سخن طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شوند از طلایه نیز
گویند طلل شخص مردم طلم چوک دندان که از مسواک نکردن بهم رسد طلحه پیل باده طلعه انگشت پا
طلیه خرقه حیض طمث حایض شدن زن و جماع کردن طمر جامه کهنه و نوعی از ماهی حلال طموس
بزه و مردم فرومایه طمی مرد بدکردار که پاک نداند آنچه ویرا گویند و آنچه گفتند طمم الرطب
فی مقابل الرم ای یابس طنب بضمتین عصب الجسد و بفتحتین طول فی الرجلین فی استرخاء
و طول فی الظهر و هو عیب طنجیر پاتیله طنین صدای گوش که مثل صدای مگس در گوش بهم رغله
نجارات و غیره طن رطب سرخ بسیار شیرین طن بدن انسان طواحن دندان پائی که از پس
چهار دندان پیش است طوالیف کوه عالی طور رجه و رو شق یکبار طوطیه مرد دراز طوف و طواف
گرد برآمدن و بقضای حاجت رفتن طول نعمت دادن و دراز شدن و منت نهادن طولان
اسم و زینت از اوقیه در شراب بیست اوقیه و در زیت نه و در عسل سیزده اوقیه طوی جوع
طوایع طوع دل طهر پاک شدن طهف طعام نان ذرة طهیان عبائی که تمام بدن را بگیرد طین
گل طیب خوش بوی و آنچه برای خوشبوی بکار دارند طیر مرغ و مرغان واحد طایر جمع طیر و
طیور و طیاریف جنون طیرفا نوعی از سمک بسم الله الرحمن الرحیم باب السابع عشر باب
الظاء المعجمة ظاب صورت ظاهر القدم پشت پای ظاهر الکف پشت دست ظاهر الکتف هو غیر الکتف

طب طبخ طبع طبیعة طبایع الاربع طبره طبی طحال طحلب طحنا طرب طرف طریم طس طشت طعم طغر طفطفه طفطاف طلا طلح طلس طلق طلیقه

وسجی ذکره و قد مر ادبه یقال له الحاجز ظر مرضوغیره و لد ظبا اهوبان جمع ظبی ظبطاب دو وجب
و ابه که در یک چشم میشود ظراء کالنبیع الماء المنجمد و التراب الیابس بالبر ظراب کوه های
کوچک ظربان حیوانیست مثل گربه و متعفن و موذی و بینی دراز و از جمجمه و بیه بیشتر است ظرد
سنگ صلب است ظرف معروف یعنی هر شیئی را در آن توان گذاشت و جمعه ظروف ظعن
نسا واحدها ظعنة ظفرة از امراض چشمست که بفارسی ناخنه گویند ظفر ناخن و اسم فرد زاده است
ظل سایه و تاریکی جمعه ظلال ظلال البحر امواج ظلف آب زیر درختان که سایه بر او نتابد ظلمه کظلمة
سایه بنای و سایه کوه و غیره ظلع لنگیدن شتر ظالع چارپای لنگ و منت نهنده ظلف بالکسر سم
شکافته چون سم گاو و گوسفند و بالفتح و فتح اللام باطل و خون هدر ظلم ستم کردن
و سخت زیاد شدن آب ظلم آب و صفا و سپیدی دندان و برف و اول هر چیزی ظلم تاریک
شدن شب و شخص کلاه ظلیم شتر مرغ نر و شیری که باشد نشده باشد ظلمة تاریکی مثل ظلمات
و ظلمات ثلاث ظلمت مشیمه و ظلمت رحم و ظلمت بطن و ایضا نقصان حاسه بصر ظمان
تشنه ظماء جمع ظماء الحیوة عبارتست از اول ولادت تا آخر عمر ظمیاء چشمی که بیک ان
باریک و نازک باشد و لب سیاه و چیزی که کم خون یا کم گوشت باشد ظنوب استخوان خشک
و استخوان پیش ساق ظن گمان و یقین و هو من الاضداد ظهر بالفتح پشت و ظهر من کل
شیئ ظاهره خلاف باطن و ظهر جانب کلاه تراز مرغ را نیز گویند ظهر بالفتح و کسر الهاء و در پشت
دار ظهم الملح یعنی کهنه ظلیان یاسمین دشتی بسم الله الرحمن الرحیم باب الثامن عشر باب العین

ظما ظنوب

المهلة عاج استخوان فیل عاجن مردی که چون برخیزد دست بر زمین نهد از پیری عادت معروف
عاج علت رفتار عارک زنی که در حیض افتد عازل کی که از آن خوف استحاضه آید عاذر از جراحات
چیزی و عوق استحاضه و الغایط کالعاذره عاذ نوزاده تا هفت روز عاتی موضع ردا
از کتف عاتک شریک رشتن عاتب باداز حد گذشته از سرما عاذر بدی و از خلق و وجعی از دم عا
آنچه بدان سرزنش کنند عاجی بر سایه افکنی و دندان که از لب بدید آید عاصر هو الذی یبلغ من
تقبیضه و جمعه الاجزاء الی ان یخرج الرطوبات الرقیقة التی فی خللها بضغط عاتر زنی که
نزاید و مردی که از او فرزند نشود عاتوا اختلاج ذکر در مرد و ورم رحم در زن و تد و عاضه او عیه نی
عاقر خورمند و دانا عاقول داروی که قبض آرد عالی بلند مرتبه و اسم نباتی شبیه بحرشف است
عام همه را و از سنه و مردم عامی تخفیف میم سال را گویند عانس مرد جوان که از سن امردی
گذشته باشد عنس جمع و یقال عانس الجاریة التی بقیت فی بیت ابویها لم یتزوج و قد
یتزوج و قد یقال للرجل الف العانس عانق هو عظم فوق القاصعة و دارد بقوة اضلاع اثنان
فوقیان و اثنان تحتیان عانه بقولی پشت زنا و روایتی موی زنار و رمه خرگور و نام
قریه است عانی اسیر عاز خاک بچشم در افتاده و درد چشم عاهل بیشوی عاهر حاضر و شاخ
شکسته که بعد الشده باشد علفه ماری که بگزد فوراً بکشد عاهر حاضر و بیقیم و شاخ درخت
خرما عبادان خصیتان عبهن بستان افزه و یاسمین و بزرگ و دراز و خرکس و نارک از هر
چیزی عب شرب بلا تنفس عبب جوان تمام خلقت و نعمت جوانی عبعاب دراز مثل عبعب

عبث بازی کردن و عبرزه عبر کرانه چیزی عبره بالکسر عجب و بالفتح کالده موذنا و معنی عبوس
روز ناخوش عبیط خون تازه و گوشت شتر که بعلت کشته باشند عبام مرد گران فرو مانده و مرد
گران کننده زبان عبهن کرکس پیر عبرالکرمان عبافه جراحت روا از حرارت عبقه والعبکه پاره
روغن عبقات عقاب که چنگالش تیز باشد عبقری مردی که بفضل وی احدی بر تر نباشد و لب
نیکو عبه نوعی از درختان خار و عبرة عبارات و معانی کثیره دارد ذریة اولاد رسول
عتیل که فربه دل و بزرگ شکم و کسی که دل او پند پذیرد و داء عتیل ای شدید عتقه جنون
عتریس جبار و غضبان و غول زعتره اخذ بالقفا و الغلظة عتبه میان وسطی و چهارم و استخوان
که نشست مردم بآن باشد عتبان عبارت از دو مغاک است که در باز و بطرف ساعد است
عتبه آستان در بود عتیق قدیم من کل شیء عتود بز غاله چهار ماهه و بعضی یک گفته اند
و درخت کنار و طلح عثوار گفتار موی عثعث پشت و پشته ریگ عثیر چیزی اندک نشانه و غبار
عثره قروح قدیمه عثلط شیر بغایت سبز عثنگ شاخ خرما که غوره بر وی باشد عثان دخان
عثان بچه خرچال و بچه مار عثمان شکسته و گرانزدست عجه خاکه عجاج احمق و غبار و دخان
عجان ما بین المقعدة و الدبر و یقال عجان مثل کنان الاحمق عجاس طباخ و زن دلاله و شاطه
عجین مرد عنین عجز کره و لک بر شکم و جاهای و قیل هی حوز الظهر عجوز الابرة و الارنب
و الاسد و البقرة و الحمر و الرعشة و السمن و التموم و شجر و ضرب من الطیب و العقرب
و الفقه و الکلب و التخلة عجم دانه مویز و غوره و خلاف عرب عجمه لکنة و عدم فصاحت

عجرة آخر لوله از جل عجر آنکه قادر بر جماع نباشد عجوم نوعی مرغابی عجین خمیر آرد عجلط
شیر بغایت سبز عجاوه شیر غذای طفل عجز و عجوزه زن پیر ملعونه عجز معروف بمعنی سرین اسم
آمده عجما سمیت بها لانتکلم عجل محرکه طین و گوساله یک ساله تا یکسال عجل گویند عجوف
مورچه دست و پا دراز عجاز زمین خشک صلب عجلیه کالعادة الرحم و الارک عجوب ریگ
بسیار عجوز کلان با قوت و درشت روی عجف جمع عدد یعنی آنچه توان چشید
و بفتحتین خاشاک در چشم افتاده عجرشه بشره بعد بس تخرج فی مواضع البدن از امراض
رویه است از جمله طاعون عدل قصد امری که نیک بود بخلاف جور و عدل مقدار شیء
و قدر معادله عدیم احمق و مجنون و فقیر عدوی اسم اعداء کالدعوی من الادعاء عذب
آب خوش عذاب نکال و معروف عذبة اللسان زبان عذب بالتحریک غذائی که در رحم بطفل
میرسد عذب بهانه عذرة فناء الدار و بالضم سکون الذال شر القفا و وجع الحلق من الدم
عذار بکر عذار موضع نیک و دو سوی ریش عذاوه ناقه صلبه قویه عذبوط مرضی مرد را در وقت
مجامعت در حالت ازال غایط غاید و مر آنرا عذیوط گویند عذرات زمین طیبه تر به بعده
از آب عرام شدت و قوت عرب بفتح و انشاط و بکسر و ما بتحریک آب بسیار و ایضا
فساد معده و باقی اثر جراحت بعد از خلاص و خلاف عجم و بضمتین کاسد و آسه
عرج وقت خسوف و رفتن آفتاب عرجا کفتار عرات برقی که سخت جهد عرتة سرمنی و دایره دور لب
عرد صلب شده هر چیزی عرة سرگین و بدی خلق و عمل قبیح عرواس از اسامی خرفزه تازه

شوهر عرس زفاف و طعام زفاف یعنی عروسی عریس ماده‌ای شتر عرش سقف و عند الطباع عرق
فی العنق و یقال لحسان مستطیلان فی ناصیتی العنق او فی القلوس عرش لحسان مستطیلان
فی ناحیة العنق او فی اصلها او موضعا المجمتین او عظمان فی اللهاة بقیمان اللسان عرض
بالضم جانب و ناحیه عرائض نه بیت پهن که در آن باشد عرضه نهاد و لشکر بزرگ و فراخی و
پائین کوه و کوه بسیار درخت و اسباب خانه و کوشه زمین و راه کوه عروض عرض مالی که غیر زر و
و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن عراض سوقات و راه آورد عرعره
ما بین سوراخ های دماغ و سداد قاروره و جلد راس و قد یفتح فی الآخرین و خلف الفرج
المرأة عزال گوشت قدیه عزم دراسم آمده عزاف بالفتح دراز کاهن و بالکسر بات و الفرق
سید عزق گوشت از استخوان باز کردن و عند الطباع فضله مایه دم و نقرکاهی بسبب ضعف قوت
و کاهی بسبب استیلاء طبیعت از ماده پیدا شده عزوب پی ساق که با پاشنه پیوسته بود عزق
بالکسر اصل کل شیء و رگ‌های انسان و درخت عروق رگها و شاخهای درخت و زرد چوبه
عزق الثیاب کیست که در کشال و ران علت بهم میرساند عزیز کیست که از بند پا پیرون می‌آید
که اکثر مردم لاروبند این علت را بهم میرسانند عزکه چیز غلیظ و زن فاحشه عزم استخوان
خاییده عزام جمع عزنین بینی و زیر ابرو و موضع شانه و اول هر شیء عزن چوب در بینی شتر
کردن و علت شقاق چارپا و بوی گوشت عزوه رسته کوزه و غیره عزوات از عزین
ماده‌ای شیر گفتار و رگ و مار و اسم گوشت عزیکه طبیعة عذب مرد بی زن و عذبه زن بی مرد عزت

اهو و آهو بره ماده عوغر مرغ صحرائی عزم عقد ضمیر از فعلی و محبت عمل و اراده کاری عب
دلد عجیب عظیم الادب او منبت الشعر مذ ظاهر القدم عالج شاخ درخت و شاخ زرد و کلوچ
اسم بمعنی ایضا عجل بالکسر بچه کفتار از کرک عمر البول مرضیست که بدشواری و صعوبت آدمی
بول کند عبور بچه کرک از کفتار یا سگ عاله انجا که زنبور عسل کند عس قدح بزرگ عیله کنایه از زنده
جماع عسجد ذهب و جواهرات عفا ظلم عیفه جیر عقد بالضم الطویل الاحمق عیقه شراب بد
پرآب عسلق کل سباع صیدی بلند کردن عک محرکه الدنی فی حلقه عق ای ضیق عو شمع
عمه کرمان خشک عشا وقت عشا وقت عشا و خوردن طعام در اول شب و عند الظلمة
بصر و شبکوری و یقال ان العشا هو الشبکوره الزایدة التی لا یبصر فی یوم الغیم عشبه محرکه
نایب الکبیره و مرد کوتاه و زن کوتاه و شیخ منحنی پشت عشجب مرد مسترخی عرب اسد عزب سیاه شدید
عش و جمع عشاش خانه و آشیانه مرغان عشق مرد دار عشق حالتیست و سواسی که انسان
بفکر و خیال صور معشوق او را مسلط بر دماغ خود نماید و متوجه هیچ خیالی سوای وصال
معشوق نباشد عتیق مبالغه در شیفته شدن بر معشوق عصا الخیزران للمرأة واللسان و عظم الساق
عصابه درد استخوان ابرو و کج چشم عصا چوبی که بدست گیرند عصاره شیره هر شیء و چیزی که از
فشردن بیرون آید عصب پی عصد جماع کردن و منی عصود بالضم مردن عصید مالبوس عصفان لیل
و نهار عصر زمانه عفره شجره کبیره عصار غبار شدید عصفور گنجشک عصافیر جمع عصعص
استخوانیست که نشست مردم بر آن بود و در اصعد دنبال را گویند عصف کیاه تر عصوف باد سخت

عصوف باد

عصفول جواد عصل اعوجاج و کل معوج عصمه از حناء و غفران و جوان و قلاده عضال بالضم
شدید عضب قطع عضد بازو عضیه درد بازو عضاه دست برنجن عضاه جانب الغنه و عظیم بازو
عضه کوتاه بازو عض امساک دندان عضار بطیخ حیل ترش رو و رگهای بین خایه و حلقه دبر
عضروط مری الحلق و هو راس المعده الارق بالحلقوم و هو احمر و جوفه ابیض عضل جسم مرکب
من العصب و الرباط و اللحم الاحمر و الغشاء عضلات الظهر است که پشت را بجانب خلف دو تا
میسازد عضم پشت بچه عضو اندام و جمع اعضا عطر بوی خوش عطوس داروی که بدماغ انسان
نفوذ نماید عطه حرکت حاده حاصله از دماغ بدفع مودی بخارات اخلاط است عطش افراط
شهوت است عطش شدة عطش و بالکسر جمع عطش عطش صیان و آن ورم حار صفراوی است
عارض قحف و اکثر عروض آن بعد شبور و قروح حادث در رأس صبیان میباشد و چون شهوة
آب و عطش زیاد میدارند لهذا باین اسم موسوم است عطوط بز غاره است عطا اسد عطف
بالکسر دوش و قیل ناحیة العنق و قیل الکتف جمع عطاف و عطف بالفتح اعوجاج عطل التی
لا حلی لها عطوس حمار عطل الغم مریضها حول الماء عطوف بالکسر زنی بزرگ عطیه بخشش عظم استخوان
و عظم بکسر و فتح ظاء بزرگی عظاء جانوریست مثل بام ارض عظلم شب تاریک و اسم نیل صباغی
عفج ما ینقل الطعام الیه بعد المعده جمع الاعفاج عفد طاریست شبیه بکبوتر عفور روی زمین
و مطلق خاک عرق سفید خالص عقرة الدبک موی حلق و موی پشت عقرنه و العقر بالکسر و کر الخنازیر
عقرفه اسد خبیث عقرنا غول عقرب اسد عقنش عینین ضخم الحاجبین عقص چیزی که سر او باقیض و عقوصه

عقصول جواد

باشد عقوصه مرارت و قبض عقفه پیچیدگی و کجی در بینی عقاص غلاف القارورة عقلط خلط عقل
و العقل بالتحریک کوشت پاره ایست که بر در فرج زن آمده باشد و سوراخ فرج را مسدود نموده
و پیه خایه قوچ و موضع از عضو که سفید که دست بر آن نهند که ذبحست یا نی عقص محرکه کنده
شدن هوا و کوشت و غیره و آنچه بدو شود عقاقیر اسم ادویه های حار واحده عقاد عقار خر جوازی
که راه رود عقار رنگ سرخ عقاب طایر معروف عقال زانو بند شتر و اسم نوعی از شیخ بادی و دار
عقام یعنی از سخت عقام مرد و زنی که ولد بهم نتوانند رسانید و بیماری که بهتر نشود عقم
مرضی در رحم که مانع ولد باشد عقاص کیسه بند و چیزی که بر جلد باشد و لباسی بالای قاروره
عقب ولد یکه بعد از ولد باشد و لیس له عاقبة و عاقبة کل شیء آخره عقب پاشنه پا و عقیب
بقول فقها وقت صلوة و تعقیب عقب بفتح قاف عصب عقبول تنجاله که در آب بعد از
تنها بهم میرسد که نشان صحت است و جمع عقابیر و ذو العقابیل شریر عقده عقده
زبان عقبة الجبل تکه که در حوالی کشال نزدیک قصب باشد عقرب کژدم عقرب الماء مار است عقعق
مکه فارسی کلاغ ترکی صخصخان عقاقیر قال الشیخ فی علاج النوک الناشب فی المخ و عقاقیر
من خیزران عقل قلب و قوت ما حصل انسان در امور و طول مشاهده اشیا و محسوسات مقدمات
یکتسب بها الوقوف علی ما ینبغی ان یؤثر او یجتنب فی شیء من الامور عقول بالفتح دوا الذی
یمسک البطن جمع عقولات عقیق از جمله جواهرات مجریست الوان مختلف باشد عق
کالشق و زنا و معنی عقیقه موی سر کودک عق چیزیست که در بطن طفل بعد از تولد و قبل از طعام

خراج عکب لب کنده عک غبار عکاب دخان عکرب غلیان القدر عکر دردی که روغن
و شراب و غیره عکر رجوع کردن با صل خود عکر حنفه انسان عکره اصل زبان و قیل
وسط و اصل القلب عکله شیر بغایت سبز عکرد یقال للغلام الغلیظ المشتد عکاشه
کرمانه العنکبوت عکرشه نخو کوشش باده و بجز عکره کبوتر ماده عکه ظرف روغن و عسل عکیس
شتری که بر خرمنها و شوربا ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند عکنه بالضم کوفتها
الطوی و تثنی من اللحم فی البدن من التسمن عکیک و عک روز بسیار گرم و عکه شدت
گرمی عکوس حمار علاج مجاور دفع مرض علامه حالیست یستدل بها علی حالة بدنیه و علامات معروف
علابی جمع علیاء اسم عصبی در عنق و ظهر علب اثر و دار یاخذ فی العلیائین علبه چیزی
سخت علهز کذ بزرگ و طعامی که از پشم و خون با اسم مخلوط و بریان کرده سازند و از پشم
نباتیست مثل بردی علوز وجع البطن و الجوف و الموت الوحی علق قلق و خفقان
یصیب المرض علق زلوست محرکه دم شدید الحمره و دود فی الماء که فارسی زالو مانند علق
بالکسر نفیس من کل شیء علقم اسم چیزیست بسیار تلخ علقه خون بسته علت بالکسر مرض علیل بیمار
و علیله زن بیمار علعل اسم جانوریست که بفارسی چکاوک و چلوه و ترقه نامند علکوم نبت شدید النظلة
علج حمار وحشی چاق و قوی و رجل الضخم الغلیظ علجوم آب دهن غلیظ و شب تاریک علمه
شق لب بالا که عبارت از شکر لب باشد علم بالکسر یقین اعلم ان العلم مختص بالکلیات
و المعرفة بالجزئیات و لهذا یقال عرفت زیدا و لا یقال علمته علوک هر دو جمع البطن و قیل

عکب
عکر
عکرش
عکس
علابی
علب
علز
علق
علقه
علوک

التخمة عليقة والعليقة کوسفند پرداری علام باشق غار ابر تنک عود عرق فی الکبد و عود القلب
وسط و عمود البطن پشت تازه عمان ولایتیست در ساحل بحر حوالی یمن که انیزان بمقط
شهرت دارد عمید مهتر و ولی که او را عشق شکسته باشد و عمد عجب شدن و شیفته شاعشق
عشق کسی را و جور کردن بیماری کسی را و خواب کردن و قصد و خشم کردن و ستون
نهادن عمر حیوة عمر گوشت میان دندان عمار مور و یقال و یقال العمار هر چه از سر باشد
چون دستار و کلاه و غیره عماری هودج فارسیه کجاوه عمران گوشت بالای زبان کوچک که لهاة
گویند عمیران و العمیران رگهای کوچک زبانست عملس ذئب جنیس و کلب جنیس عدوس
بره بچه آمده عمه سحر و تردد بصر عمی بطلان بینائی بصر و نقصان فعلها عنش
ضعف رؤیه و سیلان دمع فی اکثر الاوقات عماء سحاب عسل اسد علقة تمعق فی الکلام
عنان بزغاله عینی اسم امراض چشمست عناصر جمع عنصر است و نزد ما چهار چیز است آب
خاک هوا آتش عنان الارض سیاه گوش عنان ابری که نشان بارش در دیده آمده باشد عناکب
جمع عنکبوت و معروف و فسام می باشد عنبر التمار سرمای سخت عزیز باده شیر بسیار گوشت
عنز زناب و عنزه صوت زناب عنیس شیر عنت مشقت و فساد و هلاک عذیب هزار دستان
عنا پاک داشتن و بوی خوش برانگیختن و حیا کردن چیزی عذل دراز و بزرگ سر
عنظله بلح بزرگ و ضخیم عنت ف عنقو خوشه خرما و خوشه انگور عنم درختیست با یک شاخ
که انگشتان زنان بشبیه کنند عنفوان اول جوانی و اول شباب و عنفوان الشیء اوله

عنوان

عنوان و العنیان سرمه عنسو گندم خشک و سیاه و پوسیده عنفوه موی پراکنده گرد بر گرد
عنفقه کوی زیر لب عنین ضعیف مخصوص ذکر و کسی که با زن جماع نتواند کرد و قادر نباشد
عنینه زنی که اراده مردان ندارد عوا سگی که فریاد کند پی هرزه در بالهم سگ و روباه عوج
عوج کجی و بضمتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون درخت بالکسر و فتح واو کجی در دین و معیشت و رای
عوار عیب و بالضم و تشدید مرد بد دل و خاشاک که در چشم افتد عوایر کرمها پراکنده از بلخ
عوارض دندانهای بعد از ثنایا و چهاری عواق شائیدن دندان عوایق موانع و حدوث دهر
عوان زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از هر چیزی عوزه زنان عوز تنگی عویص چیزی دشوار
عوض محو که معروف عوف بالفتح ذکر و نیز و گرگ و مهمان و حوض و حال و نبات خوشبو
عوق بفتحتین کرسنگی عوهق زاغ سیاه و بزرگوهی بزرگ و شتر سیاه عوکل زن احمق
عوک جنبش و حرکت عورم ماده شتر پیر عوته ماهیست در دریا عهن پشم رنگین
عوم کشتی عون یار و پشتیبان و بالضم زمین که در آن باریده باشد عوهج شتر مرغ
و آهوی دراز گردن و ضعف و پختگی عقل عین نشاط عیش اصل انسان و اصل شجر
عیار کسی که دایم در خیال حیله باشد عیر الکتف ستخوان رخواسته در میان شانه
عین باصره جمع اعیان و اعین و عیون و بالکسر نقره از کیسه عیاله دو مغاک در پیش زانو باشد
عیشت زندگانی عیام کسحاب النهار عیوم ضفدع الذکر بسم الله الرحمن الرحیم باب
التاسع عشر باب الغین المعجمه غاب گوشت خشک شده و بوی گرفته فی الکلام عن ابی عبد الله

علیه السلام قال غشة تهدم البدن و ربما قتل اکل القدید الغاب و دخول الحمام و نکاح
العجائز و فی روایة و الفتان علی الامتلاء غاذیه هو القوة التی تحلل الغذاء و تغیره الی ان
یصیر مشابها للمتغذی لا اخلاق بدل یتحلل غاب فی القاموس الکاهل او ما بین السنام و العنق
جمع غوارب غار عبارتست از کام زیرین و زبرین و اسم شجر وحشی است غارت ماهی دراز
است غاعت درویش است غالیه ترکیبیست از اشیاء معطره غانقرابا درمی است رومیه که
از آن فساد عضو بهم رسد که بعد از استحکام عضو بجس کرده و مقدمه شقاقلوس
غایط حدث مردم غوائط و غیطان جمع و یقال غایط زمین مغاک غب بالکسر سرانجام
و چیزی که یکروز در آید و یکروز نه و اسم حمی صفراویه که بنوبه مشهور است غبب و غبغبه پوست
که از گلو آویخته بود غبار گرد غبره لون غبر شبیه بغبار غبیرا سنجد غبر جراحت غبراء طایر است
غبس تاریکی خوش غبت لون رماد غبش اول طلوع فجر غبوق شراب شبانگی غبین ضعیف
رای غتم گرمای سخت دم گیر غتیم موت غثیان و غثی خبث نفس و حرکت معده بدفع
الغاب مواد منفی غث و غثیث گوشت لاغر غثیثه رز داب غثیثه الرح قیح و لحم میت
غثا خاشاک بر سر آب غذاء طعام و شراب غذه لحمه غلیظ فی لهازم الانسان و لحمه
بین الجلد و اللحم تور بینهما غداق کلاغ سیاه غدة الطبیعی مثل الغدد التی فی الاصل الانسان
تولد اللعاب و التی عند قرب اوعیة المنی تولد المذی و التی فی العنق و الابط
تلا مواضع نفاسم العروق و الفرج التی بین الاعضاء لئلا ینصب الیها مادة منفذه

ولا یخرج العضو عن هیئة الطبیعی

غدر ظلمت غدیر موی سر زنان و گیسوی بافته غدق
باران بزرگ قطره غذاء طعام و شراب و جمع الغذاء اغذیه غرب از امراض چشمست غراب
زاغ غرانق بقع و الغرانیق و الغرانقه جوانان خوب رو و نیکو غرنیق غایت دراز گردن
غرق صوت و غنا غرر در خلیه غرفل آب بر سر ریخت یکمرتبه غرقم حقنه غرغره آب بحلق پر شدن
و صدای غلیان غرمول پوستی که در وقت فتنه برند غربل غبار زمین و چیزی که بر روی
قاروره باشد غرة بیاض فی الجبهه و شدت گرما غراطیر فی الماء غرانیت طیب و طایر ابیض
الرأس غرار خواب و اندک غریض گوشت تازه غریضه طبیعه غضروف جمع غضاریف غرث گرسنگی
غرثان گرسنه غرثی و غرانی و غرانیث جمع غرار ریح در سم غرس درخت نشاندن
و درخت در زمین شده اغراس و غراس جمع غرس آب غلیظ مانند آبستنی که با بچه
از جسم بیرون آید و پوست تنک که بر بچه شیر و غیره وقت زائیدن باشد که اگر بر آن گذاشته
بماند اندک زمانی بچه را بکشد غزال آهو بره غزاله آفتاب و آهو بره ماده غزاله الضحی اول
چاشت غزر کثیر من کل شیء غزیره چشمه پر آب و چشم آب الوده غسال شوینده غسل
بالفتح شستن و بالکسر نری که بسیار جماع و بالکسر و بالضم آبی که بدان شسته شود و از
چیزی سرشستن چون خطمی و غیره غسیل شسته شده غسول آبی که بآن چیزی شویند
غسولات فی الطب هی میاه الادویه التی یغتسل بها ابدان المرضی غشاء بالضم آب مستعمل
و هر آبی که بعد از شستن بجائی افتد غشق آب و چوک جهنم غش کاغذی لفظ و معنی

غرقم

غرمول

غاعت

غانقرابا

غبب

وقد يقال لصهروج الامعاء الغث المتخاطي ويقال الغث عضو عصبي او رباطي او مؤلف
منهما عريض شديد الرقة لا تخزن له بعد به صلب القوام ابيض اللون وقت مرتبت غنه
عصبي فقط كالغث والعنكبوتي ومنه رباطي فقط كالغث المحلل للنخاع الثابت من اول
فقارات العنق وكاسي الدماغ فانهما منتسجان من اجسام رباطية نابتة من اطراف
عظام القحف المسماة بالابرية ومنه متكون من جوهر رباطي وجوهر عصبي كاكثر اغشية
البدن شانها ان تستر سطوح الاجسام غشاوه والغشوه تاريكي چشم غشي معطل
شدن اكثر القوى محركه از احس وحركت لضعف القلب واستماع روح حيواني اليه
كل غشيان بالكسر آمدن وجماع كردن وزير چيزي در آمدن غصه طعام كلوكير غضن شاخ درخت
غضب كيفيت نفساني وحركت حرارت روح بخارج بدن غضوف وغرضوف كرچين شانه
واستخوان نرم غضار كل چسبنده غضور كل چسبنده وبفتحتين وتشديد واو نيز درنده
غضنفر شير درنده ومرد سطبر جثه درشت غضير سبز وتازه از هر چيزي غطا نوع سام ابرص
جانوريست مثل وزغه كبار غطط باب دوزفتن يعني دوردن چيزي غطيط هو صوت النائم
غفر بالفتح پوشيدن وتازه شدن جراحت وباز كردانيدن بيماري وپوشيدن موي
سفيد بخضاب وموي زر ساق وپشاني وباين دو معني بفتح فا نيز آمده وبالضم
زغاله كوهي وبالكسر بچه گاو وجانوريست خورده وبفتحتين سنگهاي خورده وموي كردن
وقفا هر چه طرف ايشان وپرده وبرآوردن جامه وموي ساق زن وباين معني محركت

دلسكون

دلسكون آمده وبفتح وكسر فا خود آهن كه تمام سر را پوشد غفار بالضم موي زر وساق وپشاني
وموي كردن وقفا وموي هر دو جانب ايشان غفره موي گوش غفل بي تجربه غلصمه گوشت
مابين سر كردن غلظة وغلاظة درشتي غليظ جسم سيال بطي الحركة غلف آن پوست كه درختنه
برند غل بالكسر وتشديد لام كينه وبالضم تشنگي وشدت آن وسوزش غليل دانه خوردنم
كوفته بجهت ستور غلس ظلمة آخر شب غلل تشنگي وسوزش غلول طعامي كه در اندرون پيران
وناتوانان زود گوارش نايد غلاصم عضو غضروفي بارد سريع الانهضام غليان غلي غلق وغلق
بسته شدن وقفل اسم بمعني غلق آمده وغلق دري كه بسته باشد وغليق تشكل غلفق
چيز سبز كه بر آب جمع شود غلاء بالفتح گران شدن كالا وماهي كوتاه غما پوشيدگي غمره اندوه
غماره بسيار شدن آب وگرداب سختي حرب ومرگ وكل شدتها غمر اكثير غمام ابري
كه آفاق را پوشد غمم معروف وكيفيت روح نفساني بدخلق شدن از خوف موي غمم
ذو گرفتن موي پشاني وقفا غميم علف تر كه در زير گياه خشك برآمده باشد وتر كرم
سطبر وغليظ شده ومالست غمل تباهي زخم وتباه شدن آن از بستن عصابه غنج ناز كردن
غذب نوعي از عنكبوت كوتاه پاست كه بسيار سم وقاتل وسياه رنگست غذوب وغذيه
گوشت صلب حوالي حلقوم وغذيتان عقد تانيث في اصل اللسان او الحمتان ا
كفتا القهاة جمع غذاب غنم گوسفند اغنام جمع غول وغول در دسر وستي وبالضم
هلاك وسختي وهر چه بدان عقل زايل گردد ومار ومرگ ودیوي كه خود را از نگاه رنگ در نظرها

غطيط

غفره

غلصمه

غلاصم

غمم

غمل

غذوب

نمايد وشيطان را جو غوليل سختي باد وبلا غيل آب جاري بر روي زمين وزن شتر ده حامله
غيلم دختر بشهوت رسيده وكشف زغيلم تاريكي غيهب نشاط ودلواني غيف آنكه ريش
آن بسيار دراز باشد غيف بچه تا تمام خلقت كه از شكم افتد وبالكسر شكوفه غيد كردن
كردن ومايل كردن او ونازك وزم شدن اندام غيضه بيشه وچنگل غيظ خشم غيور بالكسر
رشك غيره وغيور بالفتح بسيار رشك برنده غيار علامت اهل كتاب چون زنار مت

بسم الله الرحمن الرحيم باب العشرون باب الفا فايق استخوان كوچك در سر بالاي
گردن فايل گوشت بيرون وكيست در زيران فدام جماعة كثيره فاجع كلاغ سياه كه
از اغراب البين گويند فارغ هر كاو دو مفطع ولاده بسيار پي فاقه معروف وقرى
هم گويند فاخر بوي ماران فاد بالفتح وسكون الهمزه نان در تنور گرم كردن
وگوشت در آتش بريان كردن وبفتحتين درد كردن دل ونالدن از آن فادزهر موب از باد
زهر است فالج غشا الات تناسل فاره موش فارس اسد فاليسم اسم يوناني خراج صغير
در لثه فاس تبر فاس الراس طرف قفاي سر كه بگردن پيوسته وجامت بر آنجا واقع شود وبعضي
اوقاتها فافا آنكه زبانش با فا گردد در سخن گفتن فاقع سخت زرد فالج استر خار حمام
كه نصف بدن از سر تا قدم سست گردد فاكهه ميوه تر وخشك جمعه فواكه فتاة زن جوان
جواني فتيل تابيده شده وپيوستگي كه در خشكي خرما نهند وفتل تافتن ريسمان وغيره ودور شدن
هر دو زراع از پهلوي آن وفتال تابنده فتحا عقاب فتح سر انگشت بوي كف با زبان

وزم الدن

وزم شدن وحاقهاي نقره وآهن وشل آن فتره مابين ابهام وسبابه فتره محركه الفصل من
القم فتاني خيريا يه فتق بالفتح مشهور است اما اصل لغة فتق است وقيد دارده وآن بايست
كه در پشت زنار وگاهي در خصيتين چيانند وموفتست فتوه كسر فتاة جوان وطشت وحمام نقره
وطلا فتا از جوش نشاندن ديگ وفرو نشاندن خشم فجر واشدن ومايل بعد از بفتح
ورسيدن فجر اسم طلوع صبح است فج راه فراخ وفجاج جمع وفج دور كردن زانوها
از يكديگر وكشادن دهانها دو پا در رفتار چنانكه هر دو پيش پا از يكديگر دور باشد وهر دو پاشنه
نزديك فجا پاگاه گرفتن وناگاه زدن فجيعه رنج واندوه فجفاج مرد بسيار گوي فجوه ميانه سرا
وفراخي ميان هر چيزي فحش وتي القول والفعل وتعدي در قول وجواب وزيادت وكثرت
وتجاوز الحد في القبح وكل خصلة قبيحه ومعاصي وذنوب فحا كل سو وجاوز حده فحل نيك
جستن وكابيدن فحل بالكسر نر در ميان ماده مار كردن وحصه كه از ريشه درخت خرما بافند
جمعه فحول بالضم فحال درخت خرما تر كه بار ندارد فحم انگشت فحمة تاريكي وظلمة بين الفج بين
فخيم انگشت وسخت سياه فخوم كريستن كودك چنانكه كودشو دفخام اسم بمعني ايضا فخج
سوب پخته فخذ ران فخاخ سطبر شدن وزرگوار شدن وفخته زن سطبر فخ روشني آفتاب
فدرت قطره از هر چيز فدو وفاذر بزكوهي پر واليز فدع بالتحريك ربع ميانه قدم وبين عظم ساق
من اليد فدغ تنگستن چيزي كه نهي باشد فدام آنچه در دهن ابريق ماورد دهن لوله باشد تا آب
وشراب از آن مصفي برآيد فدم كران زبان فدا از اسيري باز خريدن وفديه دادن وتسليم كردن

شدن فرا جهو نمقصود حمار الوحش وکل صید فی جوف الفرا ای کلو دونه فرث تفتیت
الکبد بالفم والاذی وسرگین شکنبه جمع فروث فرج عورت وموضع مخصوص وجمع فروج
فرجه گشادگی میان انگشتان وتجاویف صفار محققه در اعضای لینه وبنیه فی القلب
فرحات بشیم فرح سرور وشادی است فرخ بالفتح جوجه مرغ وبچه حیوان وشاخ نوبرآمده
از گیاه ومقدم سر فرسخ من المسافة ثلاثة امیال معرب فرسنگ فردوس بستان بهشت
وبهشت جمع فرادیس فرز نصیب مفروز وقطع وفتح فرس اسب جمع افراس فرسه
کبقدر ریح المدب فیصیر صاحبها احدب وقرصه تاخذ فی العنق فیفرسه ای تدقه والافرس
جمعها قال الشیخ الفرسه لا تجمع علی افرسه وانما تجمع علی فرسات وجمع علی الافرسه
علی الشذوذ فرش وفرش کردن شکسته فروجه ادویه که زنان حمول نمایند یعنی بفرج برداند
جمعها فراریج فره گاو وحشی فرق طایفة من الناس ومن کل شیء وفرق بفتح الجا که
موی سر دو بخش میشود وانجا بغزه شهرت دارد فرق بالتحریک هو الخوف والفزع وبعد
مابین چیزها واسم بعضی وزن ماست فرش رگهای زیر زبان وفرش انکه قالی وبساط
اندازند وفراش جامه خواب وفراش تخفیف پروانه که بدرپه خود را بر آتش زند وزن
پی شوهر وفرش حصیر وقالی ومثل ان وچارپای خوردنی وشتر خورد که قابل برکشیدن
نباشد وبدین معنی اخیر است قول حق سبحانه وتعالی ومن الانعام حمولة وفرشا وفریش
گره اب هفت روزه فرایش جمع فراشه جدا شدن پایها از یکدیگر ومیان پاک ده ندن شتر

دردن

دروقت دوشیدن فزان الفرح وعصبان فی الجنب فزه بالکسر قطعه من قطن او صوف
او خرقه فزیل اوداج العنق فزه کالفرسه وزنا ومعنی فزیص اشد باشدت وغلظت وسبع
غلیظ فزیص وفزایص گوشتهای بن بغل وگوشتهای شانه وپهلو واین هردو جمع فزیصه اند
وفزیص انکه باکسی فرصت چیزی نگاه دارد فرض تقدیر وقطع وفرض وعطیه فرطه زن
بزرگ پستان فرطبعد الفرط حین بعد الحین فرع کل شیء اعلاه وفرع بسیار شدن موی ونام
وفرع شاخ درخت وموی گیسو وبالاتر چیزی وخوب کمان فروع جمع وفرع اولین
بچه شتر وفایده در معاملات وچیز معتد به ونام موضع وفارع حصار فرعل بچه کفتار
فرقا اصابع غرغرها فرس گوشت دهنه رحم فرک بغض فرک وفارک مردی که بغض بازو دارد
فرم تنگ نمودن فرج از زن بادویه قبضه وبالتحریک معالجه تنگی فرج زنان فروه زمین خشک
وپوست سر وپوستین لباس فروه خداة فری قطع فزت تابه سفالین فزو جانوریست چون
کنجشک فزور نام مرغی وگوسفند فربه وذر بچه گاو گوی فزکر یونده کان فرا جمع وفزور
اسم صنمی که در جوف او گوشت یکنن است ومردار جوان بحریست فزقه شحم الکلیتین
فرست زیرکی ودانائی فزاره بیرا ده فزع محرکه کیفیت حرکة روح نفسانی بداخل بدن از خو
ف موذی وخیالات موذیه فزع بالضم عرعست نزد اطبا فسخ عبارت عن تباعد اجزاء
العضو بعضها عن بعض فسر روشن شدن سخن نزد اطبا ملاحظه قاروره جهة احوالات
مریض فسد وفسود تباه شدن فسل ناکس وفرومایه فسال وفسول جمع فشل بدول وضعیف

فصل مفصل استخوان ها وکلاره چشم وکلین انگشتری وفصوص جمع فصد رگ زدن فصاد
رگ زن فصل جدا کردن وبریدن وداوری کردن وفصل جدا کننده فصیل ولد ناقه فصل از جای
رفتن فصل ربیع وقت وایام بهار است واول نمو نباتات وشجار فصل صیف تابستان وگرماه
فصل خریف ایام پاییز ووقت ریختن برگ درختان فصل شتا ایام زمستان وسرما فضر شکستن
وپراکنده شدن فضه سیم ونقره فضا مکان وسیع فضیض آب خوش وروان فضله وفضاله
افزون آمده از چیزی فضخ کسر الشیء الاجوف وفضخ وفضخ اشکاره شدن ورسوا کردن
فطر بالکسر فطرت خلقه فطر وفطس افتادن دندان بدون آزاری فطانت وفطنه سرعت
ادراک وسرعت شعور فطم گودک از شیر باز گرفته فطیر نان که خوب خمیر آن برنیامده باشد
فظ شکافته چیزی وفطر روزه گشاینده وفطر شکافتن وآفریدن وفطار شیر
فظ بهن شدن بینی وفطس بیک انگشتان فعل کردن وفعال بخشش کردن ومردت
فعل کردار وفرج شتر ماده وغیر آن ودسته تیر فقرا ای فخر فقرات فوقات المنفخه فقع
دمیدن بوی خوش فقا شکافتن وچشم کور کردن وفقی فوقهای تیر وآن جمع فقره
است وفقارها وفقها دانایان فقر حلقه در فقر بندهای استخوان پشت وگردن
وان جمع فقره است نه فقار وفقار بندیست از بندهای استخوان پشت وگردن وفقره
پاره از استخوان وسخن را هم گویند فقر وفقر محتاج ودرویش وشکسته شدن پشت
کسی شکستن فقر در پشت تازه گرفته فقر پر شدن یعنی ممتلی شدن وپیش آمدن دندانها

بر کن

پیش فاقع بسیار زرد وفقوع سخت زرد شدن فک جدا کردن واز او نمودن بنده وبنده از جای
آوردن ودر رهن کردن وگره باز نشاندن ومهر شکستن وفکت گرداگرد روی که برآمده گاه
است وفکاک گره باز دادن فکر ترتیب امور معلومه وترددقلب بتدبیر طلب معانی واندیشه
فلان وفلانه یعنی الشخص وآن شیء فل بالفتح شکسته دم تیغ وقومی که از جنگ منهزم شده
باشند فل بالکسر زمینی که در وگیاه نباشد فلیل وفلیله موی مجتمع فلس اسم اوراست فلج
دور بودن دندانها از یکدیگر وکج شدن دست وفلج فیروزی یافتن ودر بخشیدن چیزی ودو
نیم کردن وفلج آب روان وجوی خورد وفلا جمع زمینهائی که برای کشت عمارت کرده باشند
واین جمع فلوه است فلح شکافتن فلاح رستگاری یافتن فلاه متناعه مشهوره فلذ جگر شتر
فلت قطعه چیزی ومخصوص قطعه جگر فلز کان مثل زر ونقره وامثال آن فلع وفلع شکافته چیزی
فلوع جمع فلق محرکه سپیده صبح وپراکنده وجدا شده وزمین هموار فلق میان دهن فلق
پاره پوست وفلوه قطعه از گیند فلک چرخ آسمان فلکه الهنة علی راس اصل اللسان وجانب
از ورمها استدارمه فلس پول فلوس جمع فلیس نام بتی است فم دهن فن رنج ودانستن
وراه ریگ کونه وفتن زندان فنن ورم فی الابط وجمع فنا درخانه فوت کالموت فوج جماعه
فود جانب وموی بزرگ بناگوش ویک خانه باد فوله مرد تمام گوشت فور آهوان وفور
ستام نام وفوره وبمعنی جوشیدن وزیاد شدن اسم آمده فوق بالفتح فرج زن وظرف
زبان از مخرج دهان فوق زبر که بالا باشد فواق بالضم حرکت الطبیعة الداخله من المعده حرکة

مرکبه من تشنج امتلائی انقباضی للهرب من الموذی و فواق زنخدان افتادن و باز آمدن
پستان شتر بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و انتظار کشیدن فوق القصبه
استخوانیست چهار گوشه دارد دو زیر و دو زبر فوف نقطه سپید که بر ناخن افتد فول هو الاجوف
فولاد مثل آهن فوجیلا سم و رمیست عددی فواد قلب و قیل وسط و قیل غشاء القلب فوه
بالتحریک وسعت دهن فوهق غلام چاق فهدک سنگی که بدان شک سایند فهد یوزه و آن سبعی است
مانند پلنگ و یقال فهد عنکبوت کوچک یا سفید منقط بسیاهی فهسم تصور معنی لفظ مخاطب
فهق هو الامتلاء و الاتساع فهقه استخوان مرکبست در گردن فید رغوان و موی
آب فیدر خاکستر فیره زمین بسیار موش فینه حین فیافیات ساعات فیلق پیل الشیم فیلمان وزن
پیلمان فیطاسیا البطن المقدم من الدماغ فیل فارسی پیل فیه آنجا که گوسفند را در آنجا بریان کنند
و رجل فید مرد بید ضعیف رای بسم الله الرحمن الرحیم باب القاف
قار زفت و قیر و درخت تلخ قارت و آن اضطراب حاقه و دساوسه تخیلات فاسده و اسم
دیب جبلی صغیر قاس طالب النار قابس عارض قابله کاچی قابله آنکه در وقت ولادت بچه را
گیرد و قابل مقبل و آن شیشه را گویند که نایره اینبیق بر دو شده باشد تا از آن نایره
قطرات از قرع باینبیق میرود قارح علة تظهر فی اصول الاسنان قاذول یونانی صرع
قارس شدید و قارس و قرس فسرده قاذورات مدفوعات قارورة نزد اطبا عبارت از شیشه است
که ملاحظه بول نمایند قاقت خوشی که در جوع پیر دقاح سیاهی و کرم دندان قاقد زنی که

بسبب پیری از حیض و ولد باز ماند قاقاله مهره و پستان از گاو و شتر قامه جبل الطویل قایله نصف
النهار قابه فی القاموس قرح و فی تاج الاسامی قابه خاتم قرح قفا یعنی پس کردن قارصه
کلمة الموذیه قارص شیر اناهیدی که بسبب ترشی زبان را بگزد قایاه چیزیست که بجهت چکانیدن آدمی
به مجری بول میسازند قاقم جانوریست شبیه بسنجاب که پوست آن قیمتی دارد قانصه سنگدان
مرغان قاوص چهل وجه و محسن اللون قاوص سته مثاقیل قاد اندازه و کذا القاب قابض آنست که
جمع کند اجزاء ظاهر عضو را مانند بهی بخلاف عفص که وی جمع میکند ظاهر و باطن را قارس سرمای
شدید قاشر آنست که از غایت جلا دادن عضو اجزاء فاسده را بیرون مانند خرزه قاعده میان
دو ستون نشسته قلعة الدماغ استخوانیست متحدی بسیار استخوان های دماغ قادم الاسنان
راسه قانون اصدق قاعده و او لفظ موسیقی قوانین جمع قلهم آب سرد و کوتاه و عاجز و پیر
فرو داشته چشم و چشم فرو خابانیده و قصیر کوتاه و قصار جمع قاطر مرد که نتواند بول را نگاه داشت قلیل
کشنده کالسموم قانی و القانیه شدید الحمره قایداعی اللیل قایدمهر النهار قاقوص هو الجوز و قد
ذکر قالب روی بهم کشیده و دندان بهم پدید آمده قاصی سوراخ موش قاحفا باران که سیل وی
همه چیز ببرد قاف مردیکه دراز و رحق و آنچه صبیان با وی بازی کنند قانون اهل و لیس بعربی
قبا لباس موصوف قالصه اکذب پس جبه داشته باشد قباب نوعی از ماهی ققلب دروغ
گوی قبقب بطن و صورت و تحت ذقن قب استخوانیست در شت در فم رحم از حدوث
ورم حار فلغمونی قبه و قباب قبهای عمارات و قبهای سر قبح کبک قحبه ماده کبک

قحل

قراد

قحل

قرار

قحل

قرار

قحل

قرار

قرقره واحد قرقران وان صدای حلق والبطن از باد حادثه است قردد میان پشت وزاد جمع
قرام پرده تنک قرطاس لفظ یونانی وان کرسام وامراض دماغ است قرض قطع مقراض قرط کوشواره
ونام گیاهیست شبیه بیونجه که در اصفهان وکاشان از اشبدر کویند قرطف ملبوس من لباس العجم
یشبه القطیفه قرطن قماموب کرته وقد یضم طاده قرقم بالکسر حنفذ الذکر قرنفل لم بابتست درفم
رحم قریه دهات وخانه زنبور قری جمع قرف مداوات امراض قرفه قرقره قرقر تفلق قرفه
بالضم هیئة نابتة فی وسط النقد قرنبش مارماهی قرنبش دابه ایست ساکن بحر تاکل دوابه قریض کوشتی
که باسرکه طبخ نموده باشند وادویه حاره ولطیفه داخل شده باشد قرعه کلی قرع کدو قریع سید
وناقه نزدن لم بابته است در رحم کالعنده غلیظه که مانع دخول ذکر کردد قرن موضعیست در بالای
سر قرنه راس الرحم قریه جوجه مرغ وقریه علف زار قری بکسر قاف مقصور اضافه وبضمها
جمع قریه وبفتحها پشت قز نوعی از ابریشم است قزوین بلد معروفست قزع کمان سبز وسرخی که
در برابر بهم میرسد قس بلیست در بلاد مصر قطاروی اسم وزنیست از اوزان ومختلف در اقوال
قط قطای اربعه وعشرون اوقیه قسطاس پیمانه بزرگ ودراست قسطاس شاهین ترازو قطل غبار قصه
جوکه واسراع در رفتار قعقاس کرسنکی بسیار وسختی سرما قوه اسد قوه وقاوت ادم
سنکین دل قسم حقه ونصیب قسمه اطراف وجه قسام شدت کرما قسیا لفظ یونانی اسم
صرع قشب خلط السم بالطعام قشب شدت وخشونت جلد قشر پوست وقشور جمع قشش
جانوریست شبیه بحلل قشع کشف وازاله قشر عشرون وقیه وهی الف درهم قشوره حالتیست که

قشب

از تکسر مزاج پشت انسان سرد شود وکمر ضعیف باشد قشعش الریش من علته ای فاق منها او
قشعم کرکس قصب نی وهر نیاتی که مثل نی باشد قصب استخوان دست وپا قصب الریه عروقهای مجاری
نفس قص والقصص راس الصدر قصفص والقصیص منبت الثرس من الصدر والصورت
قصعه کاسه یا کاسه ده تنه قصف الشیء کسره وقصف قصفا بانک کرد قصیف اواز رعد ودریا قصر اصل
کردن واصل تن قصر کوشک واخر روز وکرانه هر چیزی قصه بالضم شعر الناصیه وقیل کل خصلة
من الشعر جمعه قصص وقصاص کهدر در حال قصیه مغز نسبه ومحکم قصاصه مجری پستانها از سرقی
وسط او جمعه القصاص او نهایته منبت الشعر قصر خشکی کلو قصیر کوتاه قصار داغی که بر بدن نهند
قصفه زردبان پایه قصل قطع وقصیل علف دواب قصعه شکسته هر چیزی وپاره مسواک
وبالفتح مرفاه الدرجه قضیه موی مرقول کرده قضیب ذکر حیوان وشاخ باریک قضض سنک که در کندم
یا جو یابند وسنکریزه خورد قض کوشت باطعام که خون آلود باشد وخاک وغبار وسنش
قضاه عیب قضیه انچه از خانه وبیرون اید قطاسک آبی قضم اکل باطراف انسان قضم پوست
سفید قضیم موی رابه وشکسته شدن کرما قصه دم بکسرت وامراض رحم قطاب جیب جامه
قطب قطع قطابه قطعه از کوشت قطاع شکر پاره والقطع تاریکی آخر شب قطعه پاره از چیزی و
پاره کردن وبریدن قطران نوعی از انجلیا وجنون قطر باران قطره قطره وبالظم جانب دنیا
قطوات قطوه دارو بی باشد که در کوش چکانند یا در بینی قتیله را بآن آلوده کنند ودر دوی نهند
قطن اسفل الظهر بین الورکین قطین خدم واتباع واهل الدار قط کربه ماده قطیر پوست از

قرقره واحد قرقران وان صدای حلق والبطن از باد حادثه است قردد میان پشت وزاد جمع
قرام پرده تنک قرطاس لفظ یونانی وان کرسام وامراض دماغ است قرض قطع مقراض قرط کوشواره
ونام گیاهیست شبیه بیونجه که در اصفهان وکاشان از اشبدر کویند قرطف ملبوس من لباس العجم
یشبه القطیفه قرطن قماموب کرته وقد یضم طاده قرقم بالکسر حنفذ الذکر قرنفل لم بابتست درفم
رحم قریه دهات وخانه زنبور قری جمع قرف مداوات امراض قرفه قرقره قرقر تفلق قرفه
بالضم هیئة نابتة فی وسط النقد قرنبش مارماهی قرنبش دابه ایست ساکن بحر تاکل دوابه قریض کوشتی
که باسرکه طبخ نموده باشند وادویه حاره ولطیفه داخل شده باشد قرعه کلی قرع کدو قریع سید
وناقه نزدن لم بابته است در رحم کالعنده غلیظه که مانع دخول ذکر کردد قرن موضعیست در بالای
سر قرنه راس الرحم قریه جوجه مرغ وقریه علف زار قری بکسر قاف مقصور اضافه وبضمها
جمع قریه وبفتحها پشت قز نوعی از ابریشم است قزوین بلد معروفست قزع کمان سبز وسرخی که
در برابر بهم میرسد قس بلیست در بلاد مصر قطاروی اسم وزنیست از اوزان ومختلف در اقوال
قط قطای اربعه وعشرون اوقیه قسطاس پیمانه بزرگ ودراست قسطاس شاهین ترازو قطل غبار قصه
جوکه واسراع در رفتار قعقاس کرسنکی بسیار وسختی سرما قوه اسد قوه وقاوت ادم
سنکین دل قسم حقه ونصیب قسمه اطراف وجه قسام شدت کرما قسیا لفظ یونانی اسم
صرع قشب خلط السم بالطعام قشب شدت وخشونت جلد قشر پوست وقشور جمع قشش
جانوریست شبیه بحلل قشع کشف وازاله قشر عشرون وقیه وهی الف درهم قشوره حالتیست که

قشب

خونا قطره اثنا عشر ذره قطیب لبن الابل والغنم معا قطیفه ثار جمع قطاطیف وقطف
قطایف حلویات لوزینه قعب قدح بزرگ ویقال قدح خرد قعده بالفتح المرة من القعود وبالکسر
هیئته وشهر ذی القعده قفض زوال من الفقوات الی قدام اذا کان بشرکه عظام الصدر
قفاع آب تلخ مقعقع لک لک قعم میل فی الانف قفاعه منفذیست که از آن بول کو در شانه
دخول میکند قفا پس سر وجیره ونیز کویند قفی تره وسبزی خشک شده وزمین بلند قفف
کیاه وکیاه خشک قفی حیوانیست بحری واسم هیچ نیست قفار نان پنا نخجر نسش قفور غنچه
ونوعی از نبات وقفور هو الکافور قفز ثوب قفیز خمسه وعشرون من از منها کبار قلب
دل قلیب چاه قلبه محرکه دارو تعب قلت قلت الزقوه سفاک چنبر کردن قلت ارکه سفاک
زیر زانو قلت الکتف عبارت از آن موضعی است که از شانه بچنبر کردن پیوسته وبعضی
کفته اند که آن غیر از کتف وغیر چنبر کرد است وغیر آدمی هیچ حیوان دیکر را نیست قلامه
انچه از ناخن بیفتد در وقت چیدن قلامات جمع قلح زردی دندان قلد روز تابع
قلاده ما جعل فی العنق قلع روز بازشدن تب قلاع از امراض دهان وزبان است وقدح جنبه است
قلاع اذن شقاق ظاهر کوش قلعی ارزیز سنک قلق محرکه هی حالة توجب سرعة انتقال
الانسان من هیئة الی هیئة بسبب الملل من الهیئة قلقه تحرک واضطراب قلار
بریان کرده وبریانی را قلا بوزن عطار وبخار کویند قلیه کوشت ریزه پخته قلوه کیاه وقلاسی
کیاه مرغزار قلوی قاز وقلقلانی طایر کالنعامه قیل کم قلفه آن پوست که در چنبر برند قات

قلد

قلق

قلق

قمص

قمص

قمص

داروئی که قی آورد قوبا خوشبوئیست در ظاهر جلد حادثه مع حکه و از امراض ردیه است قوتیس
اسم یونانی کوشت زیادین دندان قوطل اثنان وسبعون مثقالا قوق یقال رجل فوق وفاق
ای فاحش الطول قوه شیریکه اندک تغیر در طعم او شده باشد قوی بجور قهب زدیکی زادن قهرمان
کارونامی قیقال رک مشهوریست قیروطی موم روغن قیح چرک قیراط خرنوب شامی ویقال اربع
شعیرات وقیل نصف دانق وقیل وزن طسوجین واربع حبات جمع قراریط قیروان
معظم عسکر وقافله وجماعت قیاس استدلال بما یظهر علی ما یخفی قیشور سنگ یا خواره قیلوله
استراحة وخواب ونصف النهار قیظ هی الفقاره من فقار الظهر القیون جمع قیون
جمع قین بالفتح وهو حداد والصایغ قیض پوست بیرون تخم مرغ قیظ شدت کرما قید انواع
ازار فتق است که در پشت زنار وفوق الانثیین است قی بالکسر وتشدید کاف قوا وان کشتن
غذا ومواد از حلق ودهان در ماهی دو بار قی کردن فایده دارد بسم الله الرحمن الرحیم

باب الثانی والعشرون باب الکاف کابنت هی الموالید الثلثة کابه وکاابه وکاب مثل سبب تغیر
نفس بانکسار از شدت هم وخون کاذه کوشت پنج ران کاهل مقدم بالای پشت متصل کردن
کابه از بن کردن تا میانه شانه کابوس مرضی است که در خواب سنگین دیده حس کرده دو چنان پندارد
که چیزی ثقیل بر بالای وی افتاده ونفس تنگ کیرد وعوام این مرض را بخت کوید بسبب
بخارات غلیظه تکیس جرم دماغ است ولذالک سمی بالفارسیة کابوس ایضا کاج ترش روی
وبهم کشیده دندان ملاقاته کاس قدح باشرب کاسر عتاب کاوش آتش دان رویین

واهنین کاهی اسم صرع وکسی که اظهار اخبار مستقبله نماید کباب کوشتی که بآتش بریان نمایند
کبوب ما یطبخ به الادویة ویکبه علی بخاره کباس عظیم الرأس کبد جکر کبد بالفتح رسیدن چیزی
بجکر وبر جکر زدن وچیزی بدندان شکستن کبد محرکه سختی معیشت کبریت کوکرد کبولیات ادویه
باهیه واغذیه مثل هریسه وغیره کبوس آنچه بر موضع علت ریزند تا بر شود وبکسر اسم خاکستر کتف
شانه کثیف هو الثخین الغلیظ کحل سرمه کحل سیاه چشم کحل سال قحط کد دوشیدن ماهی کدر اخراکه در
شیر آغشته شود کدر خون تازه کدح بخراشیدن کدن بالکسر وقد یضم پیه وکوشت یقال للرجل انه
لحسن الکدن والمکدن فربه کدکد هو ورم صلب یتولد فی الجفن کدکده افواط در خنده کد
التعاب والحک کدس خرمن ماکوفته وافتادن به پشت کدسه عطسه کراع باچه کرع محرکه
ماء التمار کرب بفتح الراء وسکونها والکربه بالضم غم واندوه کرج چیزی که فاسد وسبز رنگ کرد
کریر آواز کلوی خفه کرده وسرفه که از غبار باشد کرسف پنبه ولیقه دوات کری دقة الساق
یقال امرأة کرداء ای دقیقة الساقین ویقال طرق کری ان الغامض فی القری لم یتکلم
فی مجلس وفیه من هو احق بالکلام منه واشرف واعلم کرکدن دابه است بقدر فیل که از روی
بینی او یک شاخ رسته کرکس شکنبه است کرکی کلنک کرکره کالقهقهة فوق القرقره کردان
مرغ ماهی خواره کرکوع سر استخوان دست سوی انکشت خورد کردوس واحد کرادیس وقیل هو رؤس
العظام کرنافه اصل العنق الغلیظ کریه سته قراریط وقیل دانق ونصف وقیل دانقان
کردیه قطعة من اللحم کرشه وجه کرشوم بالضم قبیح الوجه کرزه اکل نصف النهار کرمی ربع درم

الی ربع مثقال کره بالضم والفتح المشقة کراز یقال علی تشنج یبتدی من عضلات الرقبة
فیدها الی قدام او الی خلف او الی الجهتین جمیعا فیکون الکزاز ضربا من التمدد وقد یقال علی کل
تمدد وحینئذ یکون الکزاز والتمدد لفظین مترادفین علی معنی واحد کسح هزال یاخذ فی الادراک
فیضعف له الرجل کطن بالفتح غبار کرنافی اسم وزنیت کسوة پوشش کسر بالفتح تفرق اتصال
خاص العظم بشرط ان یکون التفریق الی جزئین او اکثر کسر وقد یکسر الجزء من العضو والعضو المنفرد
ونصف العظم بما علیه من اللحم او عظم لیس علیه کسر لحم وکسر قبیح بالکسر عظم الساعد مما یلی النصف
منه الی المرفق والکسیر القطعة من الشیء المکسور کسف بالکسر القطعة من الشیء ای الکرزه کسل
کاهل شدن والنعت کسلان کسن محرکه قصر الاسنان او صغرها او لصوقها بسوءها کشی
کوشت سخت بریان کشکیز در بینوع الحکمة کفته هیچ آنکه از کندم جوش کوید در دوغ مانده
یا در شیر مانده اسبوعی بعد از آن خشک کرده مثل کشک می سازند بعد آشی از وی میسازند
مثل این اکر از جواب زند طبیب آن آش را کشکینه میکوید کشته سوف مرکب با زهر
وصندل ونبات وقند وعنبر با کلاب تخمیر نمایند کشح ما بین خاصره تا ضلع خلف
کشح وا بصیب الانسان فی کشحه کشر ظاهر شدن دندان در خنده کشط رفع وازاله و
القطع والکشف کشع ضجر یعنی دل تنگی کصیص لرزه کصیر قصیر کضکضه سرعت فا کظ بالکسر
بطنه وشیء یعتری من امتلاء البطن کظاظ شدت وتعب کظم محرکه الحلق او الفم او مخرج
النفس کظامه مخرج بول من المرئة کظیظ مرأت کعب کل مفصل للعظام کعوب نارپستان

شدن زن کعبه بالضم فرج زن کعیت هزار دستان کعس عظام الساعد وجمع کواعس
وعظام البراجم ایضا کعک نان سوخته کفاذ کرانه کوش کف من الانسان راحته مع الاصابع
کفاف قدری که نه کم باشد ونه زیاد کفیر ملک موروثی کفل میان سرین کلا انجا که کشتی کنار
کشند وکلا اسم کیاه تریست کلال ماندکی کلب سک کلوع عوسس کلب بالتحریک عطش وکلب
وکلیب سک دیوانه کزیده کلثوم فیل کلف تغیر لون جلد بسیاهی وحدوث آثار کدة فیه واکثر یکون
فی الوجه شدید السواد کلوم جرح کلس دارو که عبارت از نوره است کل بالفتح ومردی که فرزند
نداشته ونشود وبالضم عیال وبالکسر یقیم کله سرتاسر چون پشه دان کلال معروف
یعنی سرمندی کلاد چیزی را که بر آتش کرم کرده بر عضوی که وجع داشته باشد بندند کلره
محرکه سر قضیب کمودت سیاهی کمد هم وخون کمید آنکه غم نهان دارد کمنه ظلمت چشم
وضعف بصر کموس بالضم عبوس کنهور بالضم غلیظ من السحاب کنه بالکسر سرة کنین موضعی که
آتش در وی کنند کنافه رشته که از خیر سازند کوذن خیل ترکیه کوادن واحد کوذه بطیت رفتار کوکب
ستاره ونقطه سپید که بسیاهی چشم افتد کوب ثمرة ارطال کوع بفتحتین مصدر من تعب
وهو اعوجاج الکوع هاظرفا الزندین فی الذراع مما یلی الرسغ کومه قطعة من التراب کهبه
الدم سیاهی چون مجمد بسبب جمود در تحت جلد کهل مرد از سی سال که نشئه وقت بشصت رسیده
کهله عجوزه کهول عنکبوت کهف ناصوری که دهنه او فراخ باشد کیموس لفظ سریانی وکیلوس اسم
ایضا وآن کشکاب معده است که بعد از هضم غذائی بدن خواهد کیموس حاجت بطعام وغذا

کیموسس اسم یونانی مرضی است از امراض چشم مسمی بورم کیفیت چکونکی حالات هر شی از حرارت
و برودت در رطوبت و یبوست و لون و طعم و روایح و ترتیب و تدویر وغیره کیس اکیس اسم شانه
کیس اصغر اسم مرارة کیس زیرک اکیاس جمع کیجه چهار رطل و یقال کیلجه خمسة اسداس المن کیل
ستة وستون مناً عند بعضهم ستة وثلثون مناً کیله ثلثمائة درهم و کسری کید خدعه
و فریب و مکر و یقال علی القی ایضاً کی داغ و داغ کردن کیانه بالسریانیه طبیعة و مزاج شیخ
تدبیر جراحات ظاهره بسم الله الرحمن الرحیم باب الثالث عشر فی باب اللام لای کاه و حشی
لاله فرح تام لاد اسخی لاسم آزمجه غضروفات حنجره است لای شدة و اضطرار لازم هو الذی
یمتنع انفکاکه عن الماهیة لاذع آنست که اتفاق عضو را متفرق سازد بقوة نفاذه خود
لاطیه خراج لایکها دیرا مذ لافظه سنگ بسیار لبج شجاعت لبه هیئت و حالت لبط
مرغ و تقوط لبق خلط شدید لبک کالبق وزناً و معنی لبکه محرکه القطعة من الزبد لبن شیر لب بالضم
عقل لباب خالص هر چیزی لبب یقال منخره و یقال انها النقرة فی الحلق و موضع القلادة من
الصدر لبخ کرسنه لبخ انثی لثاة الهاة لثه بالکسر و تخفیف عود الاسنان لثقه حمی بلغمیه لازمه لثغ
ثقل زبان در کلام لثم دهن بستن لجه کثرة اصوات و لجة الماء لحاظ کوشه چشم که سوی
کوش بود لحک کرمیست که در ریک باشد لحیه موی ریش که در زنخ باشد لح در چیزی بسته
شدن و چسبیدن لحم کوشت جمع لحوم لحم غدی مثل لحم الانثیین و الثدیین و الاربیین
و تحت الابطین و خلف الاذنین و تحت اللسان و فارسی پشت ناز و لحم جمع کوشت

لحوس

شرح لحم ملوق کوشت یخنی لحک بطی الازال لحمه جلد الرأس بالضم ما یلی اللحم لحاس کاسه لیس
لطاف معروف لطوق لزوم لحاق ادراک لحن فطنه لحظ یک چشم و عین لحاظ چشمی که یک
وی بتر بود لحنه اشیاء معطره و خوشبو نزد بعضی را اطلیه و نزد بعضی استعمال استشمام جهت
امراض دماغ لجم وسعت جوف لحاز فرج بد بو لحاز داروان لحق و لحوق شفی که در زبان
پیدا شود لطوطان دارو که در یکجانب دهن ریزند لدیدان صفه کردن دون کوش لدغ مار کزیده
لدم اوار سنک وغیره که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و دست بر سینه زنان زنان در نوحه
لدیذ با مزه لذع یعنی جای کزیده هوام وغیره لذاع کیفیت لطیفه جاحمه ثه فی الاتصال تفرقه
کثیر العدد متقارب الوضع صغیر المقدار و تیم ذالک بالطافة و النفوذ کالهند لزبه سختی لزج
آنست که منقطع نشود در کشیدن و بچسبد لزوج کیفیت تقتضی سهولة التشکل مع عسر التفرق
مثل عسل لزب بمعنی لزق لسان زبان لسب بمعنی لسع یقال لسبته العقرب بمعنی لسعته لسق برق
لسن بالکسر و لسق و لصق و لزق بمعنی واحد یعنی چسبیدن لصوق دوا یلصق بالجرح و الکلح لطخ بیالود
لطوخ چیزی را که عضو را بدان بیالایند و لطخ بمعنی قدر است و چون چیزی را بچیزی بیالایند قدر میشود
و لطوخ نام چیزیست که بعضو پالوده شود لطخ چیز قلیل لطیفه چیز نازک خلاف ضخیم لطاة میان
پشانی یا تام پشانی لطح مثل اللعق و اللحس وزناً و معنی لطم مثل لطخ وزناً و معنی لعب
بازی لعاب آب دهان لغم العین بر دمک دیده لعابی آنست که چون از او در آب بکنند آب سبب آن زود
چسبنده شود و چون خطی لعس بالتحریک سواد مسحس فی الشفة لغب تعب و ماندگی لغیث

لطاة

لدغ

لطاة

طعام لغش بالتغیر لغط قذف و الرمی و بالتحریک الاصوات البهمة التی لا تفهم لغابی هو المعا
الدقیق و هو کثیر السلافیف جداً و ایضاً یقال اللغابی علی الغث الثانی من اغشیة الثلث
التی یحیط بالجنین و سمی بها لان شکله شکل اللغابی و لباس القنابین و غایته قبول
بول الجنین الی وقت الولادة لفافی عظم دوار بعة اضلاع موضوع فوق الغلصمة و قد مر ان
هذه اللفظ من المشتبهات لفق معروف مرغ بالهندیت لقاط بالضم ما انقطت من
مال ضایع لقن کمکف الفهم الحسن النقل لقس غشیان لق کثیر الکلام و لق بالفتح القدح
و الشق لقه کالجرعه معروفه و صاحب قسم و زیرک لقوه علتیست که نصف صورت انبیه
طبیعی کشته و متحرک بغیر اراده باشد لکن دفع فی الصدر بالکف لکع لئیم لکلک کوشت پی استخوان
لیه بالکسر شرمکه و بالفتح هم و خطر واقع در قلب لم محرکه جنون لمس بالفتح مس بدست
و جماع کردن لوح هوا ما بین آسمان و زمین و الجو ما بین الارض و الارض و لوح الجبه
بالفتح عظمه ما خلا قصب الیدین و الرجلین و قیل هو کل عظم فیه عرض لوزتان ما الحمتان
عصبانیتان نابتتان عن جنبتی الملقوم عند اصل اللسان الی فوق یمنعان الهواء
عن ان یندفع جملة عند الاستنشاق لوثمون قرحه است در چشم عمیق و ضیق ثقبه لوص
درد کوش لوک جاویدن یعنی مضغ لون ما یدرک قوة در مرئیات و رنکها لون لاجوان
عبارت از رنکیست که در آن سیاهی باشد لون کونه لوتا اسم یونانی قروح عین
متکون در طبقه قرنیه لولو مروارید لوغاریا اسم جوهریست لوعه سوزش دل لوف پاره سکه

لوص

لوتا

لوعه

لهاة

لهاة واحد اللهاة هی جوهر لحمی علی الحنک و هو سقف الحلق و ان امتدت الی اسفل حتی
لا یرجع الی موضعها یقال لهذا المرض ایضاً لهات فارسیها ملاذه و قیل اللهاة ما بین
منقطع اللسان الی منقطع القلب من اعلی الفم لها میم الرجال خیار لهب حدت و عطش
لهجه جایکاه سخن از زبان و یقال لسان فصیح اللهجه لهق سخت سپید لهزتان استخوان های بناکوش
متصل بلحیه و قیل شدق الفم لهو معروف و اصله الترویح عن النفس بالا یقتضیه الحکمة لهوه
بالضم العطیه لیث بالکسر صفة الغنی لیث اسد لنثی لیثه لیثرغس لفظ یونانی اسم امراض دماغی است
که نسیان باشد از ماده بلغم لیط پوست بیرون شکم لیاط پوست و سرین لیفوریا هی الحمة التی یبطن فیها
الحر و یظهر البرد لین بالتشدید نرم و لینون جمع لین البطن هو خروج ما فی الامعاء لبهوله لیمو
از جمله اثمار معروفه است اللی هو الفتل لیام بمعنی لحام لیل شب بسم الله الرحمن الرحیم
باب الرابع عشر فی باب المیم ماء آب مازی عسل سفید مازن نر مبنی ماد الناعم من کل شیء مادة البطن
فی اذا اضاف الاستطلاق و الذی یکون عن ضعف معاء المعدة مابض هو اسم للموضع الذی یتصل فیه
العضد و الساعد و قد یطلق علی باطن الرکبة و هو المراد فی قولهم یقصد عرق المابض فی البواسیر
ماموثا التش ماتاریقا عرقی است مسمی بباب الکبد مانیم لنک ماتوثه سرشکنی که میان
وی و میان دماغ پوستکی تنک مانده باشد ماثرا اسم لغة سریانیه اسم ورم حار حادث از دم
و صفراست ماکه لحمتان فی اصل الورکین ماردسیل اسم یونانی لشق عظم الرأس ماج آب شور
مالح شور ماهیج شیر تنک که مزه او کشته باشد ماج سپید تخم مرغ ماد مادن سته مانحض زن که درد

مادلی

الحض

زائیدن گرفته باشد مانع شراب خوب سرخ و تراز مانع استخوان و تنخ مانعان اصول اللحیین
عند نبت الاضراس او عرقان فی اللحیین ماوف هر چه باو آفت رسیده باشد از زنان
یا غیر انسان حتی زراعت ماق بیخود چشم از سوی بینی ماحق روز سخت گرم مارستان بیمارستان
مازن زنبور مالة چراغ پایه ماند چوان از آسته مالکی هر دو کونه مامة از ایست در اطفال مانیة آب
محتبس در اعضا که انرا استسقا ذقی گویند مانی انگبین سفید و گویند بستر مابول گرفته مالیخولیا
از ایست در دماغ از اخلاط سوداویه کالجنون قیل مالی هو السوداء و خولی خلط مالیرقانی
هو ان یکون بشره کالمرق و یسمی العله النافخه و وجه تسمیه این بسبب حدوث نفخ مراق
است مامر شیری که زنان از بکذارند از طعام مالک الحزین بوتیمار مانخس هو حجاب الدماغ مانیا نوعی
از جنون که با شدت و غضب باشد مالک هو القوة التی تمسک الغذاء و ما یتصرف ماء نازل فی
العین آبیست که بچشم نازل میشود که مردمک دیده را سفید نماید مادة اخلاط ردیه است ماهیة
هی التی یسأل عنها بما هی و هی الحقیقة ماهول اسم جامع لکل ما یستعار من اثاث البیت
من قدوم او شفرة او قدر او قصعة او فأس و هو ایضا الطاقة ماعز مواعز جمع واحد معز
ماع تطویل من کل شیء مبرد سوهان مبوله هی الآلة المخرجة البول مبدا عبارت عن القلب
مباز جماع کردن و کذا مباضعة مبهوت متحیر المکذوب علیه مبعر چوب روده مبطون فی اللغة
من یشتکی بطنه متاع کل ما ینتفع به من عروض الدنیا قلیلها و کثیرها کالطعام و فرج زن متعه
آنچه لذت و منفعت رساند متانة تمدت و القوت متن ظهر یعنی پشت منجب میت منج استقا

متجه طعام تخمه کننده متلاجه سرشکنکی که از گوشت کند و بشتاق زند یقال امرأة متلاجه
ای ضیقة ملاحم الفرج او رتقاء متکح نان کاره گرفته و غیره متوضأ آب خانه متکا زنی که بول باز نتواند
داشتن و بالضم باقی مانده خشته زنان متی حالة تحصل للشیء بسبب حصول فی الزمان مثاب
کالمآب و زنا و معنی مثانة عضو الذی یجتمع فیه البول داخل الجوف مثول هو الذی یشتکی مثانته
اثنین الذی لا یمسک بول مثلث عند الجابر کبیست از مشک و عنبر و عود و نزد عوام چیزیکه گوشه
مثلوج مرده دل و مثلوج الفؤاد سرد دل مجرد گشت بلخ خورده مجرد و المجدار و المجد را بکرده مجمع
بجرین عبارتست از موضع که جمع شده بطن اوسط دماغ ببطن مقدم آن مجمر سنگ سیاه
مجر انگشت دان مجس و المجسة موضعی که طبیب تفحص نبض و غیره نماید مجلی هو المغنی لما علی سطح
العضو و فوهات المسام من الرطوبات اللزجة و الجامدة کالعسل مجفف دوا الذی یعنی الرطو
بات بتحلیل و تلطیف مجل آبله مجنون دیوانه مجوع دو رنگ مجوعه معروف و نزد طبیب جمیع
روغنها مجیع خرمای در شیر آغشته مجری تجویف فی باطن العضو حاوی شیء نافذ من عضو الی
عضو محابر النفس قصبه ریه شعبها مسما بورق جیه و شریان و ریدی محاره بالفتح اندرون گوش
جمع محارات محرر هو الخط الواصل بین المرکزین محارش و برمحترش کنایة عن المدبر و یقال محش
احتراق الجلد و ظهور العظم و بالفتح متاع و اثاث و بالکسر قوم یجتمعون من قبایل فیتحالفون
عند النار محاله مهره پشت محاله پشت مازه محجم بالفتح من العنق موضع المحجمة محجمه آلة معروف
حجامت بالشرط و بلنرط محجل جای بچه در شکم محال بکسر کید و مکر و حیل القوة و شدة و محیل

بالفتح ذو الکر محلل هو مفرق الخلط و اخراجه عن الموضع المشتبک محلل الریاح و یقال له ایضا کاسر
الریاح هو ما یرقق الریاح و یخفف لیندفع الریاح عما یتحقق فیه کالدواب محمر چیزیست که
تسخین عضو نماید و خون را بظاهر جلد جذب نماید چون خردل و تین و فودنج محماز زنده کانی
محک اصل العنق من اعلاه محو آبله برآمده محموم تب گرفته مجود الذی یغلب علی خواصه الحرارة
و کذالک فی سایر الکیفیات محیض بی نازی زن محوه باد منوب محاذا غذا الاطفال محجه میان بند
مح صفرة البیض او کل ما فی الجوف البصر مخاض دردزه مخلاة آب منی مخدر آنست که بسبب سردی
بسیار باطل نماید حس عضو را چون افیون مخطم انف جمع مخاطم مخشن آنست که عضو را خشن
و سطح عضو را مختلف الاجزا نماید مخرج راه بیرون آمدن مثل سبیلین مخلات چیزی را که در سرکه
تربیت کرده باشند چون کبر و بادنجان و پیاز و سیر مخلف لمن یشک فی بلوغه مخشن بالکسر الدکر مخنه
انف مخان جمع مخنون دردمنی گرفته مخدره هی الاعضاء التی تخدرها غیرها مخفه کرسنگی مخمر
خمیر شده و الذی به خمار مخمه بالش مخرج آب خانه مخبا نهان خانه مخنع بیت صغیر فارسی کنجینه مخلوف
صاحب خلف مخشن و مخشف دیر در شب رفتن مختن جایگاه کلو بند از گردن مختق کودک تمام
خلقت مخلخل پای رنجن مخرص کنجه که بآن شراب را برهم زنند مخیف بالضم اسم فاعل
مخوف بالفتح اسم مفعول مد بالضم کیل و هو رطل مدام حی مداوات المطلقة و هی القصد الی
نفس المرض و الوض مدت بالضم رهته من ازمان مدت بکسر میم یعنی چوک مدرکه هی العلة
المسماة بالجود مدر چیزیست که تحریک رطوبات از عروق و باقی اعضا الی مجاری

بول نماید

بول نماید مصل چیز خشک بود که بهم چسباند دمل را چون دم الاخوین و از زوت مذف هو الذی
قد قرب من الموت من العشق و فی اللغة از ناف نزدیک گشتن آفتاب بغروب مذ ثوب
رنگ کرفته مدهوش بیهوش مدق آنچه بدان بکوبند مذوق کوفته شده مدک آن سنگ که بروی عطر سایند
مدخل جای درآمدن مقابل مخرج مدهن روغن دان مدری سرخاره و شاخ ستور مدمی سرخی روشن
مداد مرکب مدور اسم للغثاء الذی یقال له بالرطوبة مذی چیزیست لزج که در حین ملاعبه بازنان از
مخرج بول بیرون می آید مذاد بالکسر المدکر المذی مذوان اطراف الالتین یعنی دو کرانه مذخور ذخیره
که نشسته برای وقت حاجت مرطوب معروف مرت بالضم و ان مرت انگبر ابرو لبش موی نباشد
و بیابان بی نبات مرج مرغزار و زمین سبز پر نبات مرخ نام ستاره است در آسمان پنجم مری
سرمعده و الکرش الملاذق بالحلقوم و یجری فیه الطعام و الشراب و منه یدخل فی المعدة فارسی زهره
مرقع پاره و رنه مرقق می صاف کرده مرزنجوش دوازده یک کیل مرصع پیشان جمع مراضع مرین گوشتی که بسنگ تافته بریان کرده باشند فارسی سنگ کباب مرأة زن مرتع مرتت بالکسر و تشدید قوت
و توان و یقال المرة و المرار علی الخلط الفضلی من الدم و الصفراء و السوداء مرزم مرغابی بلند و دراز
گردن و یک منقار ماهی خواره است مرعه مرغیست مقبول و خوش طعم شبیه مرغ مراره زهره مرکز زنادی
عقل و حزم مرکس خیانیدن مارة عالجه و زاده بمارسه معالجه مرض صد صحت و مریض بیمار مراض و
مرضی جمع مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مسام آدوه مسحوق مخلوط بادمان و قرطیات جهة قروح و
جراحات مرخی دوائیست که بحرارة و رطوبة مسامات را واسع و تسهیل اندفاع مواد نماید

چون نهادشت و بزرگان مرق شوربا ق فارسی شفلب مرقة العروق التی تملی وتدر باللبن
مرقة بالکسر المخدة الجمع مرافق مرفق موصل الذراع فی العضد مرامض مجاری الغذا من المعدة الی الکبد
مرائر ما بین العنق الی الترقوة واللحیین وابدی الکتف وخاصرة الصدر الواحدة مرة وغة مرامع
کنجهای چشم مرجع اسفل الکتف مرکن قفا مرکوم رکام کرفته مرلق چیزیست که نرم باشد چون الوه ولعابات
مزاج بالکسر وهو عند الحکیم کیفیة تحدث عن تفاعل کیفیات متضادة موجودة فی العناصر
والجمع امزجة مثل سلاح واسلحة مزور بالفتح مزرة زان مرغات جمع مزور کل غذا مرغوب بدون
کوشت مزبر بالضم میان ترش وشیرین مزرنای مذهر بربط مزر قول مزود توشه دان مزاو شراب زبان
کرمزه تمام وفضیلة مزقل درجامه پیچیده مسیح دست مسحت جامع مسحو مفقد من الطعام ومکان بسیار
باران مسحوط آنست که کوسفند را کنند واین بهتر از مسلوخست مساحة پیمودن زمین مسخ تحویل
صورت بصورت قبیح مسهب دسیار کوی مسوت علة شبات کرفته ومعنی مرده نیز آمده مسیح
کذرکاه باد مشراح آب خانه مصباح آنکه سخن بهر جا بر دمسلخ آنجا که جامه بیرون کنند در کرمابه جمعه مسلاخ
مسام جمع مسامة غیر محسوسة فی سطح البدن مسن دیوانکی مستقیم هو المعاء الاخیر الواسع مسوط
والمسواط کفچه عصیده مسک جلد مسک خوشبوی معروف مسربه شوصه رباتخذ الی العانة مساعدة معاون
مسعود سعادة مسکر آنچه مستی آورد مسعل موضع سعال در حلق مسار بند ومیخ آهن مسعود کنده چی پوست
مسو والمساء آتش افروز مسقام بیمار کن مسدة غذای که سد مجاری عروق وغیره نماید مسهل
دوای که شکم براند مسوحات هی الادویة التی یمسح بها البدن مشمشة تروح عین است مسلاء جوال

مزاج

لحیه تحت الابط مضاد بقیه خایده در دهن ویقال وانزدیک کسی شدن مضض الم مضلی آبی که
نتوان خورد از شوری مضیق حرقة العین من الکحل مضوک رکام کرفته مضحک خنده آور مضحکه
معروف مضرة تحتی مطابشت مطیبة آب با خاک الوده مطبوخ چیز پخته مطبخ موضع طبخ مطلخان تنک
مطبق تب که بازکذارد والمطبوب جادو کرده مطرب خواننده مطنب المنکب والعانق مظلوم سم رسیده
ومالت نارسیده معدل چیزی که نه کرم باشد ونه سرد معتوه ناقص عقل ویقال مدهوش من غیر
جنون معطس چیزی که عطسه آورد معطة نوع مالیست مهلک معوص واحد معاوص وهی جوانب
البطن اسفل الاضلاع معرق هو الذی من شانه تحریک الرطوبات الرقیقة من العروق وبا
قی الاعضاء الی جهة الجلد لیخرج من مسامه عرقا معجون سرشته معاجین جمع معاروده معده
عضو معروف جمع معد معدل قلب اسم مکانیست که استخراج جواهر وغیره نماید معروف مهزول
یقال فلان معروف العظام ای مهزول معفن هو المفسد لاتصال العضو معزر معفن حرکة
التواء فی العصب الرجل کانه یعض عصبه فیعوج قدمه ثم یتوبه بیده ووجع فی العصب من کثرة
المشی معصوب بالضاد المعجمة الضعیف والزمن الذی لا حراک به معض وسحرک وجع البطن والتواء
الامعاء ویقال وجع المعدة او الامعاء معری هو الفرج الذی بسط علی فوهات المجاری فیسدها
معدبه بورانی معبر واحد معابر وهی اصول القدمین وخلق الاذنین والابط معذی هو الشیء
الموصوف بانه یفتدی معیض موضع اجتماع آب وعند طبیب موضع اجتماع الفضول معیض الکبد
هی المراره وطحال معیره هو اللغوة التی تغیر المنی معلة القدر علة دف مفلج ضد هاضم مفلوج

فالج

فالج کرفته مفلج دندان کشاده مفصصاة هو المنقی للکلی والمثانة ویتم بالملطف الاخلاط الغلیظة
لحرارة یسیره کالزجاج المحرق والجص الاسود واللوز المرمفرح هو الذی یحرک المادة الواقعة
فی تجویف المنافذ او فوهاتها الی خارج ویتم بادیة تلطیف وتقطیع کالادویة المرة والبورقیة
کالترمس والفطرون مفلوج کالمفلوج ذو التعب والثقل والصوبة مفصل واحد مفاصل وهی ا
نفصال الاعضاء وعرف بها مفاصل مواضع تلاقی الاعضاء بالطبع یعنی پیوندکاه واسم
زبان نیز است مفرح چیزیست که دل را وا کند مفراح کثیر الفرح مفرط پهن سر مفتاح آلة الفتح وسمیه فی
القذة والعنق مفحص خانه سنک خاره مفرق جای فرق سر مفازت بیابان مهلک وبیرونی مفاخر
کلان شکم مقذ ما بین الاذنین من خلف ومنتهی منبت الشعر من مؤخر الرأس ویقال مقذ اصل
الاذن مقدم اول مقعد نشستکاه مقاعد جمع مقعد بالضم اعرج مقعد از کسی که زمین کیرد
واز سستی مفاصل حرکت نتواند نمود مقرح دوائیست که بمالند جائی را قرح نماید چون بلادر مقله
شحم العین مقوی هو المعتدل لقوام العضو ومزاجه بحیث یمنع عن قبول الافات وذالک اما
بالخاصیة التی فیه کالطین المختوم والترباق مقیا آلة یلیة التی مقلات تا به مقضه سپیست را مقطوع
المقطره جمره مقیل وقت قیلوله مقل اره مقصص موی پیش سر رسیده مقدار اندازه وقدر مقور سرمافه
مکتی بالکسر غضروف الانثی من غضاریف الحنجرة مکحله سرمه دان مکحلان عطلان تنخصان فیما
یلی باطن الذراع مکول مکول الذی یکتحل مکة الترقاع مکیال پیمانه مکان جای مکوک اسم ورنت
مختلف ذکر شده ملاة رکام استلاء ملاة کوشتی است آمیخته شده پیش کام ویرا لهات نیز کویند

دوز شیخ آب مردوزن که باهم بیاویزد وکویند آب مرد با خون زن آمیخته مشرب شراب
مشروب اکثر استعمال ماکولات مایوم مشط نیشتر مشاره واحد مشاش وآن سر استخوانیست که
ممکن المضغ باشد مشیمه غشاء یحیط علی الجنین اولا وبعدها غشاء ان احدهما الثفاء وآخر السلا
وقد ذکروا ان المشیمة هو الغشاء الرقیق المتصل علی الدماغ ومشیمه را فارسی جفت کویند که
بعد از وضع حمل متعاقب جنین ساقط میکردد مشوش آنچه بدان دست پاک کنند معاش کل شیء یعاش
یقال الارض معاش الملق مشعشع شراب با آب آمیخته مشوق کالمجنون وزنا ومعنی مشق بالفتح الا
کل والمشط بفتحتین رسیدن آلتین بهم در راه رفتن مشقه بالکسر جامه کهن مشوب عملاف
قاروره مشیم روی باخل مصراز کهای سبز زیر زبان مصابن معا مصحة تن درست کننده مصفات
عظم مشاشی متخلخل موضع علی وجه الالیتین فی نقب اسفنجیة منعطفة مصفاة استخوانیست
مثل کفکیر بالای دماغ مص مکیدن مصة چیزی را کویند که اصلا فرجه وکاوکی نداشته باشد
مصحیه مجنون مصراد کسی که بانکشتها باشد بر ما مصطاد شکارکاه مصد سنک سخت مصلوب سینه کرفته مصفر
والمصفور الذی به صفار وهو اجتماع الماء فی البطن مصل خالص من کل شیء مصرع جای کشتی کرفتن
مصراع درد مصفحی بالستانی مصفق شراب با آب آمیخته مصمصة مضمضة بطرف اللسان مضغ صوت
الحیة ونحوها ویقال مضمضة تحریک المایع فی الفم مضغ نوعی از خارش وحکاکست مضوح خون آلوده
کرده مضج کسی که ارغم وانده وخلق اضطراب داشته باشد جمع مضاجیر مضرة خلاف منفعة است
مضر ضرر رسان مضر شیر ترش شده مضغة کوشت پاره مارک مضرس مرد آزموده وتجربه کار مضیقة

مکتی

فاج کرفته مفلج دندان کشاده مفصصاة هو المنقی للکلی والمثانة ویتم بالملطف الاخلاط الغلیظة
لحرارة یسیره کالزجاج المحرق والجص الاسود واللوز المرمفرح هو الذی یحرک المادة الواقعة
فی تجویف المنافذ او فوهاتها الی خارج ویتم بادیة تلطیف وتقطیع کالادویة المرة والبورقیة
کالترمس والفطرون مفلوج کالمفلوج ذو التعب والثقل والصوبة مفصل واحد مفاصل وهی ا
نفصال الاعضاء وعرف بها مفاصل مواضع تلاقی الاعضاء بالطبع یعنی پیوندکاه واسم
زبان نیز است مفرح چیزیست که دل را وا کند مفراح کثیر الفرح مفرط پهن سر مفتاح آلة الفتح وسمیه فی
القذة والعنق مفحص خانه سنک خاره مفرق جای فرق سر مفازت بیابان مهلک وبیرونی مفاخر
کلان شکم مقذ ما بین الاذنین من خلف ومنتهی منبت الشعر من مؤخر الرأس ویقال مقذ اصل
الاذن مقدم اول مقعد نشستکاه مقاعد جمع مقعد بالضم اعرج مقعد از کسی که زمین کیرد
واز سستی مفاصل حرکت نتواند نمود مقرح دوائیست که بمالند جائی را قرح نماید چون بلادر مقله
شحم العین مقوی هو المعتدل لقوام العضو ومزاجه بحیث یمنع عن قبول الافات وذالک اما
بالخاصیة التی فیه کالطین المختوم والترباق مقیا آلة یلیة التی مقلات تا به مقضه سپیست را مقطوع
المقطره جمره مقیل وقت قیلوله مقل اره مقصص موی پیش سر رسیده مقدار اندازه وقدر مقور سرمافه
مکتی بالکسر غضروف الانثی من غضاریف الحنجرة مکحله سرمه دان مکحلان عطلان تنخصان فیما
یلی باطن الذراع مکول مکول الذی یکتحل مکة الترقاع مکیال پیمانه مکان جای مکوک اسم ورنت
مختلف ذکر شده ملاة رکام استلاء ملاة کوشتی است آمیخته شده پیش کام ویرا لهات نیز کویند

ملائة والخشونات كيفيات ملموسات قائمتان بالجسم بعقان للاسوا والاستواء ملحاء
ميان پشت ملبس لباس ملاحت وملاح تمكين ملكه هي كيفيات نفسانيه راسخه ملكا ياد زدهت
عين است ملطاء سرشكستكى كه ميان دى ومياى استخوان سر پوست تنك مانده باشد ملعقه
كفچه ومن المعجونات اربعة مثاقيل ومن الدواء اليابس مثقال واحد وقيل مثقالان
ملم ما حول الفم ملاغم جمع ملازم معانق ملاكره مشت سينه يكديكر زدن واز جمله رياضات قويه
است ملل دامل بتشديد يعنى چيزى در آتش يا خاكستر افكند مه رماد الحار والجمرة مل بالضم كرفتكى
ملال بالضم الم الكائن في العظم كالملية ووجع الظهر ملهيه حمى وفي الطب حاله بين الحمى واعتدال
مزاج ملهوج كوشت نيك ناپخته ملهم بسيار خواره مملول الحال يعنى سرمه ملول اند وهناك وفان
در خاكستر پخته ملله تقلب وعدم استقرار در فرش از وجع ملواح مرغى كه بر دام بندند تا مرغان ديكر
بروى آيند مليخ كوشت بيمزه وروى بى ملاحت ملهوز موى سر سپيد ملطاس سنك بزرك ودار ملطفه
ناخن چين ملق تشنج ملاق هى شعب راس الرحم ملوب درس پيچيده ملين هو الذى يخرج ما في
الامعاء وحوالها بخلاف المسهل فانه يخرج ما في العروق مهود قال الشيخ في علاج من يسرع
نزول الطعام عن معدته منحل دارس منخار هاون منسج ميان كردن وثانه مرور هو الذى علته المرة
منفه عبارتست از كذرهاى اعصاب كه از دماغ رسته است واين كذرا نقبه نيز كويند منك دوش
جميع مناكب منبت اللحم دواى كه كوشت فاسد جراحات را برويانيد وچاق نمايد منضج ما يصلح قوام
الخلط وبهت للدفع فان كان غليظا يرققه باعتدال منشف آنست كه چون رطوبة آن بر عضو

برسد نفوذ كند در مسامات عضو وانرا آن ظاهر شود در عضو منفخ هو الذى في جوهره فضلية
غريبة غليظة منيه موت منهوج تاسه كرفته مواظبه حمى الغبية كل يوم موت بالضم موت مورد اللون
كلون رنك مورب امراض عين است مور خاك موسى اسرة مواليد هى المعادن والحيوانات والنباتات
مولى قسم من اقسام الرجا وهو الذى يعرض للمراة كالاستسقا وانتفاخ البطن ويشبه الفار
سيه با درد وغين موسج للقروح هو الذى يمنع التجفيف والاندمال ويصير رطوبات القروح
اكثر موا بانك كريه مونث زنى كه دختر زايد موج جنبش آب موزج موزه موج جلد الاملس والضفيق
من الثياب موسى روز پخشنبه اليوسى شمع موعظ سپيدى كه بر ريش بديد آمده باشد موقف
تهيكاه والموقفات الوجه والقدم من المرئة موق كوشه چشم از سوى بينى موك تب اندك
كرفته موجر بزرك خاره موك مرد تزار موهن ذيك نيم شب مولكوش تيز وباريك ماء كاه وكوهى وبور
وافتاب جمع مها مهت ميل مجوف كمالان مهتى اسير كاه لهدى مهج دم القلب مهل فم رحم طرف
فرج منهدم اندام داده شده ميسم آلت داغ مبدء الطريق جاناه بدالشيء مبلوه ميل نان هو ميل آسيا
كرسى المبضع في جوفه كالابنوب يستعمل ليفتح اورام بسم الله الرحمن الرحيم باب النون
والعين باب النون ناءره احسن غذاء ناب السن التى خلف الرباعية جمع انياب وانيب
وينوب وانابيب ناعوقان عوقان في اللحى كالنواحان وضلعان من اضلاع الذراعين والاثنان
والترقوتين ناحى بيمارى كه از آن بيمار بهتر نشود والنحيس مثله ناخن انكه از سرى زاده باشد
ناسور عرق الجر وهو الفاسد الذى ينقطع دمه ناشره عصب الذراع من داخل وخارج ناصل

ريشى كه خضاب از وى رفته باشد ناصه والناصات موى پيشانى ناصع خالص ناصور واحد نواصير وان
قرحه است كه حوالى مقعد بهم برسند ناصيه مقدم الراس بين الترعتين ناطف دوا دقيق ويقال
له بالفارسية بيمانه ناظر ديده ناظران دو كرست از سوى بينى نواظر جمع ناعض سر كتف ناعج فروترين استخوان
پاى آن ناغض نقيض الصالب من الحمى ويقال له بالفارسية تب لازه ناغذه دايره باشد كه بر هر دو
سوى سينه بود ناقه بكسر قاف آن باشد كه از بيمارى بيرون آمده وهنوز بكمال نيامده باشد وآن حالى
نقاهت نيز كويند ناقه شتر ماده ناقبه قرحه تخرج بالجنب يكون رؤسها من داخله ناقع ثابت
ناكزم آب ناميه هى القوة التى تزيد في اقطار البدن على التناسب الطبيعى حتى يبلغ به كماله المقدرى
وناك رزناهه كنيزك پستان از جاى برجاسته نايل سيراب شدن نبات هر چه بروييد نبد بقيه آب
نبراس چراغ نبض حركة من ادعية الروح نتن والنتونة والنتانة كنده شدن نشوات هى الادوية
المسكرة اليابسة التى على الجراحات نجاة حوض جسد والكارة نجد طريق نخوص ماده چيزى كه
نخيف لاغر نخاذ لاغرى نخمه سرفه نخو قصد نخل زنبور عسل نخير صوت من الانف نخوزى
واسع الفم يعنى دهن فراخ خندى كنده نخور خوشبوى اثر جراحت ندح موضع متسع من الارض
ندامت پشيمانى نديم خوش صحبت ندعو خوش بويد نديده رده نرد طلا مركب بيدوى نرزاندك
نزوآندك فرزند نزف كثرة جريان خون از جراحت وغيره نزيف العطشان والمحموم والسكران
نزه تجنب فضول بطنه من بطن الدماغ المقدمين على المخطوم نزيب بانك آهو نسر كوشت
اندرون سر مانند دانه خرما نسا بالكسر اسم جماعة اناث نسا بالفتح والقصر عرق من الورك

الى الكعب وجالينوس ميكويد مشتق است از النسيان چون فراموش ميكرد از فقد وى
در دماغ نسيان فراموشى وهو نقصان او بطلان لقوة الذكر نسى ركوى پاك كردن حيض زنان
وبسيار فراموش كار نسور زنى كه حمل او ظاهر نباشد نسع بالكسر فصل بين الكتف والاب عدد اسم
ريح الشمال نسع كردن دراز نسق من كل شيء ما كان على نظام واحد نسل فرزند ونسناس
يأجوج ومأجوج وانسان كه خلقت او كشته باشد نشره بالضم رقية يعالج بها المجنون والمراق نشر
بضمتين خروج المذى من الانسان نشار سبوته چوب ويقال رنده چوب نشظه
سنك پاشنه نشك كفتار ماده نشل نصف چيزى نشوع ما يصب في الانف او الفم نشقات رياح التى
تشخص في الصدر نشش صوت الماء وغيره اذا غلا نشوق واحد النشوقات وهى المياه السوا
يل التى يستنشق بالانف ليصل جرمها الى الدماغ وقيل النشوق ما ينشق في الانف ليدخل
فيه بخاره او ريحه والفرق بينه وبين السعوط ان السعوط ما يقطر في الانف من دهن
او ماء وقد ذكر والنشوق ما يستنشق به نشاط خوش حالى نصول خضاب من الحنا سقوط سنها نصاب
كل شيء اصله نصب اعيا نصيل مفصل ما بين العنق والرأس تحت اللحيين نصيحت معروف نضير معين كا
النام نض اقصى الشيء وغايته نضيج مطبوخ نضر والنضر ذهب نضى استخوان كردن نضوحات هى المياه
التى ترشش على الاعضاء نضوخ بالفتح ضرب من الطيب ينضح رائحته نظارة حسن الوجه والبرق نظاسى
كتابى العالم بالطب نظع كام وشكنهاى وى نظفط يقال للماء الكثير والقليل نظفاء بحر المشرق
وبحر المغرب نطق كمر بند نظار بعد نطق الجنين نطق هو ادراك الكليات والقوة العاقلة هى منشأ المدركات

نطق اللسان الذی هو مظهر النطق الجنانی نظام عقد من الجوهر والحرز نعم جهارپا انعام جمع نعام
شترمرغ نعامه ماتجب القدم الذکر ایضا نعامی باد دست چپ قبله نعت بد والصفة تعنیسا بالضم مقدمه
خواب ویراسنه نیز گویند وبعضی سنه گرانی گویند در سر ونعاس گرانی است در چشم نعت
صفت شتی بخوبی کردن نعجه گوسفند ماده یعنی میش ویقال نعجه بقره وفی المذهب نعجه میش وبچه گاو
جمع نعاج نعشل کفتار ودراز ریش نعره خرمگس نعر نقره تحت وتره الانف نعوظ عبارتست
از آن که بتخویف ذکر بریح ممتلی وشرائین آن بروح وآورده آن بدم تا ممکن باشد رفتن
وی در رحم نعش جنازه چون میت در آن باشد نغث شرد ایم شدید نغض عظم وف الکتف
نغنغ موضع بین اللهاة وشوارب الحنجرة واللحیة فی الحلق عند اللهازم نغنغان دو عضو است
که بر کناره حلقوم نهاده شده تا رود رفتن طعام یا ری دهد نغف حرکه آب بینی که خشک شده
باشد ودود فی انف ابل وغنم نغل بالتحریک فساد وحرام زاده نغنه آواز نغیر آواز نیکو نغانشی
مرد ضعیف نغنیه طعام کاچی نفج یقال نفج ثدی المرأة قمیصها رفعه ایاه نفخه دمیدن بوی خوش
نفخه ریح المجتمعة نفوحات هی الادویة الیابسة التی تنفخ فی الانف وغیره نفث فی اللغة مثل النفخ
ویقال هو نفخ بطاریق والاطباء فی الاکثر یطلقونه علی ما یخرج من مجری القصبة وعلی خروج دقیق
یراد به الرمی من الفم نفض آنچه بافشاندن فتد نفاض پی توشکی نفوض برامن المرض نافض تب لرز
نفطات هی بثور یظهر علی ظاهر الجلد من البدن لاندفاع مائیته الی ظاهره نفاخات بثور مفاخ تحدث
فی البدن لاجتماع ریح تحت الجلد نفیس مال کثیر ونیکو نقاء پاکیزگی نقب سوراخ ودزد تخرج

فی الجنب

فی الجنب والجراب نقاب روی بند که چیزی را تمایند الا دو چشم را نقت اخراج المخ نقب جرکی که از جراحت
برآید نقد صفار الغنم نقر دندان خورد شده نقیر صوت والاصل وقیل ثانی قطیرات نقرشه بیخ بحدیث
فی مفاصل اصابع الرجل وخاصة فی الابهام نقوعات هی المیاه التی یستخرج من الادویة الیابسة بعد ان
یصب الماء علیها ویترکها زمانا کثیرا حتی یدخل الماء فی مساحها القریبة من ظاهرها نقیع شرابی که از
مویزها خرما سازند نقره منقطع القحوده وفی القفار وهو الرابدة التی فی القف وثقب الانف نقوالرحم
فوهات للعروق الوریدیة الآتیة الی الرحم لغذاء الجنین وادرار الطمث ومنها یمتص المنی نقو
کل عظم فیه نخب مال نکس معاوده مرض نمش قطعه سوداء او حمرة مستدیرة تحدث فی الجلد وربما
یصیر مثل الکف وعدوتها فی الاکثر یکون فی الوجه نام سخن چینی که باعث فتنه گردد نمله بثره او بثور
تخرج من التهاب واحتراق نمر پلنگ نوب حوادث زمان نوتی ملاح نوح افتاب نواشر
عصب الذراع من داخل وخارج نوات بالفتح بیخ درم نوص حار وحشی نوط عقد منوط بالقلب
نور نکو فه نوره اهک نور بالضم روشنائی نوفل کثیر عطا نوف بالفتح کناره فرج نوق بالضم حق نوکی
بالفتح حمق نونه چاه رنخدان نوم قرص است وحوالی مقعد نوم خواب نوام علتی که خواب بسیار
آورد مثل سبات نهب استخوان سرزانو ونهبین دو استخوان سرزانو ونهب بمعنی غارت نیز
آمده نهیر مشرف علی الهلاک ویقال للمرأة الطویلة المهزولة نهد رجل الضخیم القوی والانثی
نهده نهو البدن عرق یفصد فی الیدین فی مفصل بین الباسلیق ویقال نهش اخذ بجمیعها نهم
حرص در طعام نهیت صدای سینه شبیه بخرخر نهیج بالتحریک النهیج رجوع وتواتر نفس ارشدة حرکه باقب

وطریق مستقیم نیک شجاع نیط رگیست که قلب باو آویخته است نیک صحبت وجماع کردن
نیاک کثیر المجامعة نی شم بسم الله الرحمن الرحیم باب السادس والعشرون باب الواو وابل
اندام مطر وابط طرف رأس العضد والفخذ او طرف الکتف او عظم فی مفصل الرکبة او
ما التف من لحم الفخذ ویقال شریانان اللذان یصعدان من القلب یخرج منهما شعبة
فینبعث فی الرقبة وابط ضعیف واق جدید وارطریق وافحه دندان واعیه صوت واجه سباع وحیات
ویقال واجله الدبیلة والرجل المولوج ووجع فی الانسان والد پدر والده مادر وانه نقره
القفا والعضد وانه قصری دندان زیرین پهلوست وبا فساد هوا ومرض عام وبال سوء العاقبة
وبله بالفتح میان دو شانه وبش سپیدی ناخن وبیل کالوخیم معنی وتره عرق الذی فی باطن الکبة
وهو جلیده وتره الانف حجاب المنخرین وتیره وهی غرضیف فی اعلی الانف وجلد بین
السبابة والابهام وما بین کل اصبعین ویقال زن چاق وتد تندی کوشش از سوی روی
وتدی هی قاعدة الدماغ الجامعة لسایر عظام الرأس وتدی عرقیست متعلق بقلب اذا انقطع
مات صاحبه وتع هلاک ثی هو از علاج العظم وزواله من موضعه من غیر انخلاع وشیخ کثیف
هر شیء وثم الکسر والدق وجب بدل وجد توانگری وتوانائی وجس صوت وجع الم ودرد وجیع
درد آورنده وجل ترسیدن وجفه اضطراب وجفا درد وجن دق وجه استخوان رخ وجود خلاف عدم
وجه مستقبل کل شیء وجیه تنها وحش مرد کرسنه وبخیل وشتی وحشه اندوه وتنهائی وحشی پس مردم جانب
الوحشی طرف بیرون بدن خلاف الانسی وحم دو حام آنچه که زن آبستن آرزو کند وحمه انکه

الکبة

برآبستنی آرزو خواهد وحلم ناگوار دیدن طعام وحم ثقیل وخواب رجل الضعیف ودود مودت
دوست داشتن ودسر اول جانب الارض ودع استخوانهای جانوران دریائی بعضی سپید چهره گوید
وداق الذی یقطر من الذکر فوق المذی وقدوف الشحم وغیره اذا سال وقطر ودق سبزی زار
ودیقه سبزی زار تازه وذره ورم فی الملتحمة شبیه بثره بیضاء کانه شحمة وقد یکون حمراء اذا کانت
المادة دمویة وذک محرکه دسم اللحم ودهنه الذی یستخرج منه وذچری چرب وذی آب غلیظ
سفید که بعد از بول اخراج شود وذرقه پاره گوشت بی استخوان وذرتاب وذرت زن غلیظ لب
وکریهة الرایحة وذیه پاره جگر وذیک وذیج ورم عظیمست در چشم وریدرکی که از جگر رسته وریدان
دو رگست برگردن از سوی گلو ورم ماده داخل جرم العضو ورک ما فوق الفخذ فارسی سرین
وراء پس پیش وهو من الاضداد وزیم گوشت خشک قدیدنده وزه مرغ آبی وزیر نوعی از طعام
وثاق بالشت وسوس مرض یحدث من غلبة السودا یختلط معه الذهن وسط میان وسیط نیز نقب
وسطی انگشت میانگی ومیانگی دست وسع بالضم طاقت وسیم خوردی وسن خواب سبک وسنان
خفته وسبله معروف وسی باران تخمین وشع خانه عنکبوت وشرع وجور وشجه رگ گوش وشحم گوشت
یک جوش دیده وقدید وخشک کرده وشطیه پاره استخوان زیادتی که در استخوان اصلی بود وشل آب
اندک که بچکد وشلشل خیس وشکیر ریح وصب دوام وجع وصله نفع والکبنده که اندام وصالی مرقع صغیر
وصوم نقاب زنان تا چشم وصبلا الغنا یعنی استان خانه وصیف غلام خورد وضع مرد سفید روی
وعاء الریه موضع الذی یحوی الریه والصدر وعالی هو صفان الخصیتین واصل القضیب وعثاء الکفر

والرس

شدة و مشقت وعث چوک و دهه جراحت که جسیع شود وعل زکوهی وعک هو الحمی وفی حقة
اللغة و عکه اثر الحمی وغث شدت کرما وغول دخول فی الشیء وغف ضعف البصر وغم مات قط من
الطعام وفت شعر الرأس الی شحمة الاذن وفا مال کثیر وقب کل نقرة فی الجسم کنقرة العین و
الکتف وقب دخول فی کشتی وقره نقرة فی الصخرة وقر بالکسر الحمل وبالفتح عبارت من
بطلان السمع وقع بی شرم شدن وقعة ارتکاب ظلم و معاشرت فساق و مداخلتهم
فی مواضع وقید علیل شدید المرض مشرف بموت وقید الوجع حزون القلب وقص کسر العنق
وقوی بانگ سگ چون بترسد وکت زنان و چشم و جزان وکع رکوب الابهام علی السبابة
من الرجل وکید ارتفاع و عزون کیلچه وکیف آب که از سقف خانه چکد وکل مرد ضعیف
وکیل موصوف وکن خانه مرغ در کوه یا دیوار وکه بند سر بده وکیسه وغیره ولج دخل ولج
بطانه ولوج دخول ولد فرزند جسیع اولاد وولادت وضع الولادة وولدها ولاد بغیرها والحمل ولود
زن بسیار زا ولید صبی المولود الجمع ولدان بالکسر ولیده جیه دامه الجمع ولاید
بدانکه ولد کل بشر ابن وابنه ولد کلب سبع جرو ولد کبش وحشیه طلاء ولد کل طائر فرخ
ولد فیل زغطل ولد ناقة جوار ولد فرس مهر ولد حمار عجش ولد بقر عجل ولد
بقره وحشیه نخچر ویزغر ولد الشاة حمل ولد المعز جدی ولد الاسد شبل ولد
الضبی خشف ولد الارنب دهی تس الجمل غفر ولد الضبع فرعل ولد الدب دیسم
ولد الخنزیر خضوض ولد الثعلب محرش ولد الکلب جرو ولد الفار درض ولد الضب

حش

حش ولد القرد قشة ولد الارنب خرنق ولد الوبر خفنفق ولد الحیة جرلیش
ولد الدجاج فسروج ولد الغامه رال لیة والی شدن ولد زوال عقل وتحیر ولیه طعام
عروسی وطعام سرور از نباتهای تازه وهنکند هس ضعف هیج نقد کرمی آتش وهیچ در جشیدن
وهر زمین مغاک وهیشه ملح نخچه خشک که باز نکشند وبخورند وهی وهیه دریده کی

بسم الله الرحمن الرحیم باب الباء والغین باب الهاء هاع حوض شدید هاع مرد بدل
هاع سایل هاضوم آنچه طعام بگوارد شیء ضعیف هامه سر کل چیز هامة بالتشدید واحده هوام وهوام کل
حشرات سیه هاجس اندیشه که بدل آید هاب خاف وهذه بیت اجلال هاب خایف هادیه وهادی عنق
هامین خرمه وعزیزین استارها آنچه از نباتها بهوا مرتفع شود هبار کفار بسیار موی هباشل آنچه بهر عیال
کار کنند هبق گل دوروی هبلع بسیار خواره هبیت بی دل وبی عقل هبت کسر هتر کار عجب سخن شفیق
هتر بالکسر هو الباطل والسقط من الکلام هتک پرده دریده هتک هو تفرق اتصال یکون فی طرف
الفصل هتکه هتکه نضیعت هجیر هجیره نیم روز هجع نوم طویل هجج کلام قبیح هجل العین مره چشم
هدم بناء خراب هدیل بچه کبوتر هذه سکون والمط الضعیف وهذه بالضم مصالحه هذاذ اسراع
فی القطع وفی القراءات هذر بالتحریک هذیان وبالسکون کثرة الکلام هرب فرار هرت التعة
فی الشدق والرجل اهرت هرج کثرت فی الشیء والانساع وکثرة النکاح هرجله اختلاط
در رفتار یقال هرجله اختلاط فی الشیء هرس گاو میش هرو وهره کربه هزبر اسد هزه کهزة النقرة
فی الصدر وهی الوهدة التی فی اعلاء الصدر وتحت الذقن بین الترقوتین هزال ضعیفی هس تازه روی

وشاد کام هشاشة الی الطعام هی طلب الغذاء وهی علامة جیده فی کل مرض فانها یدل علی سلامة
الکبد والمعدة والامعاء وسایر الات الغذاء هضب باران وهضبه باران درشت قطره هضم
بالتحریک انضمام الجنبین وبالسکون الکسر والتواضع هضم الطعام خفته هطل سرعة الهضم
هفت سقوط قطوه قطوه هفیف سرعة السیر والخفة هف سحاب رقیق لیس فیه ماء هفات الجرهلاس
بالضم کاهش وهلاس فی البدن وهی العلة الحرورة باطرافها وهو ان یبطل العروق
فلا یتغذی البدن البته هلب بالضم شعر کلاه وما غلظ منه هلبه بالضم ما فوق الغانه الی ذنب
من السرة هلاب کشاد والریح البارده هلفس کجو حمل الشدید من الجوع وغیره والرجل کثیر اللحم
هم بالکسر سخت پیر هم وآن کیفیت نفسانیت متابعة حرکة روح و حرارت غریزیه
از داخل وخارج بدن بحدوث متصوریه که توقع خیر ومنتظر شر بود فهو مرکب من خوف
ورجاء همه عبارت از قصدیست که منشاء اقتضای فطرت اصلی باشد هیج زوال الانس
وذباب صغیر تسقط فی وجوه الغنم والحمیر هیلس ساقهای قوی شدید رفتار هیس کلام خفی
لا یکاد یفهم کالهمهمة هیط اخذ بحرکة وعجلة ونهب هیانه پیه چشم هیع یقال رجل طویل فیه
هیع ای انتخار قیل وقیل هو نطاس من الفق هوا احد الارکان الاربعة وهو جرم بسیط موضعه
الطبیعی فوق الماء وتحت النار هواع فی ومنه الهوع هوام یقال ان الهوام ما یدب علی وجه الا
رض والسوام ما لها سم قتل او لم یقتل هول خوف والامر الشدید هیئت صورت الشیء وشکله
هیثم بچه کرگ وبچه عقاب هیظل عظم هیق شتر مرغ هیفه حرکت من الهواء الفاسدة الغیر

المنهضة

المنهضة الا الانفصال بالقی والاسهال هیام کالجنون من العشق هیولا ترکیب شیء انتهی
بسم الله الرحمن الرحیم باب الثاء مع عشرون باب الیاء یاقوت من احجار الجواهر معروف
یاس نومیدی یاخان عبارت از دو استخوان که در نواز پیش سر است و در کودکان در غایت
رخوت یانع میوه پخته یانع احمر من کل شیء یاسر حاذر یابس خشک یافع پسری که نزدیک و اول
احتلام باشد یبوست کیفیت انفعالیه یعسر معها للجسم قبول الاثر من الموثر یتوع کل نباتی که
شیر داشته باشد یجور دود سیاه یحموم خرد حشی یخفور درخت ترسنبر ید دست وقدرت وطاعت
وملک وجماعت وخانه کمان وراه یرقان بزردی لون بدن از ماده صفرا وسودا یرع کبوتر
لد البقره یرتع کصنفر پوست سیاه یسار خلاف الیمین یعفور بچه گاو کوهی وآهو بره یعور برفاله
بره یعقوب کبک زرین سخت یقطین کل شجر بی ساق که بر روی زمین پهن شود مثل کدو وهندوانه
وغیره یقظه بیداری خلاف نوم یقطان نقیض النایم یلدا یکتا یام کبوتر خانگی و در خلاص آورده
که یامانه فاخته و دست راست است یمین دست راست یمن برکت ومبارک و نیک
یوم روز یوح آفتاب قدیم الکتاب بعون الرقاب وتایده بحق المآب والیه مرجع والیه
مآب بتاریخ یوم شنبه ۲ شهر ربیع الاخر ۱۲۴۳ علی ید الفقیر الحقیر المحتاج ابن
محمد باقر کاشی القمی محمد جعفر مدرس
از مطالب آن پوشیده چو آگه
در حالت عوارضات تسم دم بهوه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی